[illegible] دهند   وان دیگر را [illegible]

[illegible] یکی از دو سوا همیان دهاند   دیگری در [illegible]

[illegible] باصد [illegible] ناز   وان دیگر کرده [illegible]

[illegible] سپیده [illegible] دستور   دیگری خفته بر [illegible]

[illegible] درنج   وان دیگر بر خاک [illegible]

[illegible] چون [illegible] بر بام روند   کس نمی آرد که آنجا دم [illegible]

[illegible] دهد   [illegible] آزاد [illegible]

[illegible] پیدا و کند   طفل را [illegible]

[illegible] میکند   این [illegible]

[illegible] سلاطین میکنند   [illegible]

[illegible] گیاه   [illegible]

[illegible]

[illegible]

سید الکونین ختم المرسلین / آخر آمد بود فخر الاولین

آنکه آمد نه فلک معراج او / انبیا و اولیا محتاج او

شد وجودش رحمة للعالمین / مسجد او شد همه روی زمین

گشت یارش ابو بکر و عمر / از سر انگشت او شق شد قمر

این یکی او را رفیق غار بود / وان دیگر لشکر کشی و ابرار بود

[illegible]بش بودند عثمان و علی / بهر آن گشتند در عالم ولی

این یکی کان حیا و علم بود / وان دیگر باب مدینه علم بود

[illegible] رسول حق که خیر الناس بود / عم پاکش حمزه و عباس بود

ازما صد درود و صد سلام / بر رسول و آل و اصحابش تمام

مناقب ائمه رضوان الله علیهم اجمعین

[illegible] وازده اخیار تا د / رحمت حق بر روان جمله باد

[illegible] باصفا / آن سراج امتان مصطفی

[illegible] او

صاحبش بو یوسف القاضی شده		وان محمد ذالمنن راضی شده

شافعی ادریس و مالک بار ور		یافت زیشان دین احمد زیب و فر

روحشان در صدر جنت شاد باد		قصر دین از علمشان آباد باد

مناجات

پادشاها جرم ما را در گذار		ما گنهکاریم و تو آمرزگار

تو نکوکاری و ما بد کرده ایم		جرم بی اندازه بیحد کرده ایم

سالها در فسق و عصیان بوده ایم		آخر از کرده پشیمان گشته ایم

در شب اندر معاصی بوده ایم		غافل از امر و نواهی بوده ایم

دایما در بند عصیان بوده ایم		همچو [illegible] و شیطان [illegible]

بی گناه نگذشته بر ما ساعتی		با حضور دل نکرده طاعتی

بر در آمد بنده بگریخته		آبروی خود بعصیان ریخته

مغفرت دارد امید از لطف تو		زانکه خود فرموده لا تقنطوا

بحر الطاف تو بی پایان بود		ناامید از رحمتت شیطان بود

[illegible] دار [illegible] که ما کنیم [illegible]

نفس و شیطان زد کریما راه من
رحمتت باد از شفاعت خواه من
آن دران دم کیز بدن جانم بری
از جهان با نور ایمانم بری

در نکوهش نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود
وانکه او بر نفس خود قادر بود
هر که خشم خود فرو خورد ای جوان
باشد او از رستکاران جهان
آن بود ابله ترین مردمان
کز پی نفس و هوا باشد دوان
وانکه پندارد ان تاریک رای
خواهد آمرزیدنش آخر خدای

گرچه درویشی بود سخت ای پسر

هم ز نادانی نباشد سخت تر

هر که او را نفس توسن رام شد

از خردمندان نکو نام شد

در ریاضت نفس بد را گوشمال

تا نیندازد ترا اندر ضلال

هر که خواهد تا سلامت ماند او

از جمیع خلق رو گرداند او

مردمان را سر بسر در خواب دان

نیست بیدار آنکه رفت از جهان

وانکه رنجاند ترا عذرش پذیر

تا بیابی مغفرت بر وی مگیر

هیچ ننداز دوست خلق آزار را

از ستم یار که دلی را ریش کرد
آن جراحت بر وجود خویش کرد
آنکه در بند دل آزاری بود
در عقوبت گاه او زاری بود
ای پسر قصد دل آزاری مکن
در رضای خویش بیزاری مکن
خاطر کس را مرنجان ای پسر
تا نخوردی زخم بر جان ای پسر
نام مردم جز به نکوئی مبر
گر همی خواهی که گردی معتبر
قوة نیک نداری بد مکن
بر وجود خود ستم بی حد مکن
کار زبان را ز غیبت مردم بخند
گاه

АЭ-2020,
Түбән Кәминкә авы,
Чирмешән р-ны

تا نه بینی دست و پای خود به بند

هر که او غیبت زبانش بسته نیست

آن چنان کس از عقوبت رسته نیست

در فواید خاموش

ای برادر گر تو هستی حق طلب

جز بفرمان خدا مگشای لب

گر خبر داری ز حال [illegible]

ای پسر پند و نصیحت گوش کن

گر نجات بایدت خاموش کن

هر که را گفتار بسیارش بود

دل درون سینه بیمارش بود

عاقلان را پیشه خاموشی بود

جاهل فراموشی بود

خاموشی از کذب و غیبت واجب است
ابله است آنکه به غیبت راغب است

ای برادر جز ثنای حق مگوی
قول حق را از برای دق مگوی

هر که در بند عمارت می شود
هر چه دارد جمله غارت می شود

دل منه هر گفتن پیر دهر بدام
گرچه گفتارش بود در عدام

ای که سعی اندر فصاحت میکنی
چاره دل را جراحت میکنی

او زبان را در دهان محبوس دار
در خلایق خویش را ماموس دار

هارالش

هر که او بر عیب خود بینا شود
روح او را قوتی پیدا شود

در فواید عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
پاک دارد چار چیز از چار چیز
از حسد اول تو دل را پاک دار
خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار
پاک دار از کذب و از غیبت زبان
تا که ایمانت نیفتد در زیان
پاک داری گر عمل را از ریا
شمع ایمان ترا باشد ضیا
چون شکم را پاک داری از حرام
با ایمان دار باشی والسلام

هر که دارد این صفت باشد شریف
ورنه دارد باشد ایمانش ضعیف

هر که باطن از حرامش پاک نیست
روح او را راه سوی افلاک نیست

چون بنا شد پاک اعمال از ریا
هست بی حاصل چو نقش بوریا

هر که را اندر عمل اخلاص نیست
در جهان از بندگان خاص نیست

هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته بارونق بود

در سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان
پادشاهان را همی دارد زیان

پادشاه

پادشاه چون بهر ملا خندان شود
بی گمان در هیبتش نقصان شود
یار صحبت داشتن با یار فقیر
پادشاهان را همی سازد حقیر
با زنان بسیار اگر خلوت کند
خویشتن را شاه بی هیبت کند
هر که را ذوق جهان داری بود
میل او سوی کم آزاری بود
عدل باید پادشاهان را وداد
تا ز عدلش عالمی گردند شاد
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه
سود نکند هر دو را خیل و سپاه
چونکه عادل باشد و میمون لقا

باشد اندر مملکت شاه راه رایق
چون کند سلطان کرم با لشکری
بهر او بازند جان سر سری

در خلق حسن

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
هر که آن دارد بود مرد جلیل
علم را اعزاز کردن بی حساب
خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز
اهل علم و حلم را دارد عزیز
ای برادر گر خبر داری تمام
نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد ترش روی و تلخ گو

دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دو دشمن نباشد پر حذر
عاقبت بیند از و رنج و خطر
در میان دوستان مسرور باش
گر خبر داری ز دو دشمن دور باش
ای پسر تدبیر راه توشه کن
بس حدیث این و آن اندیشه کن

چهار صفت ذمیمه

چار چیز است ای برادر با خطر
تا توانی باش از آنها با حذر
قربت سلطان و الفت با بدان
رغبت دنیا و صحبت با زنان
قرب سلطان آتش سوزان بود

با بتان الفت هلاک جان بود

زهر دارد در درون دنیا چو مار

گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار

می نماید خوب و زیبا در نظر

لیک از ظاهرش بود جان را خطر

زهر این پر منقش قاتل است

باشد از وی دور هر که عاقل است

ما همه طفلان منکر اندر سرخ و زرد

از زنان مغرور در رنگ و بو مگرد

زال دنیا چون عروس آراسته است

او دو دو بر شوی دیگر خواسته است

لب به پیش شوی خندان میکند

پس هلاک از زخم دندان میکند

90

[illegible] مردی که شد [illegible] جفت [illegible]
[illegible] بود [illegible] دود او [illegible] شش [illegible] طلاق

علامات نیک بخت

ز دلیل نیک بختی چهار چیز
هر که این چهارش بود باشد عزیز [illegible]
[illegible] آمد دلیل نیک بخت
[illegible] باصل [illegible] تاج و تخت
[illegible] تا نزد [illegible] بود راستی [illegible] ثواب
آنکه [illegible] باشد در [illegible] عذاب
هر که این از [illegible] اب [illegible] حق [illegible] بود
[illegible] مومن کافر علق [illegible] بود
عمر دنیا چند روزی بیش [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] از [illegible]

ترک لذات جهان باید گرفت
دامن صاحب دلان باید گرفت
در جهان از انتقام [illegible] مباش
دوست دار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا جز دریغ
عاقبت چون می بایدت مردنت
بعد از آن چون جان روان خواهد شدن
خاک اندر استخوان خواهد شدن
مرگ را ندارد جهان چاره نیست
روز مرگ جز نیک اماره نیست

در بیان عافیت

عافیت را گر بخواهی ای عزیز
گنج [illegible] یافتم از جان [illegible]

ایمنی زنعمت اندر خاندان
تندرستی و فراغت بعد از آن
چونکه با نعمت امانی باشدت
عافیت را ز آن نشانی باشدت
با دل فارغ چو باشی تندرست
دیگر از دنیا نباشد هیچ جست
سر میاور تا توانی کام نفس
تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پای آور هوای نفس را
کم بده وده بهرهای نفس را
نفس و شیطان می برد از ره ترا
تا نیندازند اندر چاه ترا
نفس بد را هر که زیرش میکند

بر گناه کرده دلیریش میکند
حلق خود را پاک دار از نهی مرده
تا نیفتی در وبال و در بزه
ز آب و نان تا لب شکم را پر مساز
همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز و شب کم خور گرچه صایم نیستی
همچو خود آخر بهایم نیستی
خواب و خور جز پیشه انعام نیست
خفته‌ها از ابتدا زان انعام نیست
ای که در خواب چه حیثی تا بمرد
بهر خور خود چرا ای بی خرد
ای بسی بسیار خواهی خفته خیز
عمر بر ... زخود بی گفته خیز

دل درین دنیای دون بستن خطاست
دامن از وی گر تو چینی هم رواست
ارچه بندی دل بدنیای دنی
چون نه جاوید در وی بو دنی
ظاهر خود را میارای ای فقیر
تا چو بدری باطنت گردد منیر
طالب از صورت زیبا مباش
در هوای اطلسی و دیبا مباش
از هوا بگذار خدا را بنده شو
زندگی می بایدت در شرع زنده شو
خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن
ای که در بر میکنی پشمینه را
پاک‌ساز از کینه اول سینه را

گر همی خواهی نصیب آخرت
رو بدر کن جامهای فاخرت
بی تکلف باش و آرایش مجوی
ترک راحت گیر و آسایش مجوی
ها بچو صوفی در لباس صوفی باش
در صفتهای نیکو موصوف باش
در بر کسوة نیکو مباش
زیر پهلو جامهٔ خوابت مباش
مرد راه را بوریا قالین بود
زانکه خشتش عاقبت بالین بود

در مدح تواضع

گر ترا عقل است با دانش قرین
باش درویش و درویشان نشین
همنشین

همنشینی جز بدرویشان مکن
تا توانی غیبت ایشان مکن
صحبت درویشان کلید جنت است
دشمن ایشان سزای لعنت است
پوشش درویش غیر از دلق نیست
در پی کام و هوای خلق نیست
زود تا ننهد بفرق نفس پای
ره کجا یابد بدرگاه خدای
مرد راه در بند قصر و باغ نیست
بر دل او غیر درد و داغ نیست
گر عمارت را بری بر آسمان
عاقبت زیر زمین گردی نهان
گر چو رستم شوکت و زور تو بود

جای چو بهرام در گور رت بود
ای پسران آخرت غافل مباش
با متاع این جهان خوشدل مباش
در بلیات جهان صبّار باش
گاه نعمت شاکر جبار باش

علامات بد بختی

چار چیز اثار بد بختی بود
جاهلی دگاهلی سختی بود
بی کس دناکس هر دو چار شد
بخت بد را این همه اثار شد
انکه در بند عمارت می شود
بی شک از اهل حرارت می شود
انگه در بند عبادت می شود
بی شک

بانگ از اهل سعادت می شود
بر هوای خود قدم هر کو نهاد
کی تواند کرد با نفس جهاد

هر کسان در جهان با خواب و خور
در قیامت نبودش ز آتش گذر
روی گردان از مراد و آرزو
بس بدرگاه خدای او رتو رو
کام رانی سر بنا کامی کشد
هر دراه خط در نیکونامی کشد
امر و نهی حق چو داری ای وحید
بس می رود تو در پی نفس پلید
هر که ترک کامرانی میکند
بر خلافش زندگانی میکند

صفت ریاضت

گر همی خواهی که گردی سر بلند
ای پسر بر خود در راحت به بند
هر که او بنشست در عشرت تمام
باز شد بر وی در دل والسلام
غیر حق را هر که خواند ای پسر
کیست در عالم ازو گمراه تر
ای برادر ترک عز و جاه کن
خویش را شایسته درگاه کن
عز و جاهت سر به پستی میکشد
بر ترا در هست بر پستی میکشد
خوار باشد هر که باشد جاه جوی

نفس در ترک هوا مسکین بود
گوشمال نفس نادان این بود

چون

چون دلت با رزق حق ایمن بود
نفس سگ اماره هم ساکن بود
هر که اورا تکیه بر صانع بود
در جهان با لقمهٔ قانع بود
الکشف بر روزی هر روزه کن
گر نداری از خدا دریوزه کن

بیان نفس کشتن

نفس نتوان کشت الا با سه چیز
چون بگویم یاد گیرش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزهٔ آتش پنهانی ترک هجوع
هر که بنمود مرد این سه سلاح
نفس او هرگز نیاید در صلاح

چون دلت بی یاد الله ست بود

دیو ملعون یار و همراه است بود

اهل دنیا را چو دیو آراید ش

لقمهای چرب و شیرین باید ش

هر کسی او در بند سیم و زر شود

در عقوبت عاقبت مضطر شود

آنکه بار آخرت کارش بود

از خدا تشریف بسیارش بود

مال دنیا خاکساران را دهند

آخرت پرهیزکاران را دهند

هست تشنه دلان ای برادر بشنفت ش

غل آتش خواهد اندر گردنت

مدبری گور و بد دنیا آور د

بنی کس

بهی کی از عالم عقبا برد ما

ای پسر با یاد حق مشغول باش
وز خلایق دور همچون غول باش
فقر خود را هیچ کس پیدا مکن
محنت امروز را فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جان دهد
غم مخور آخر یکی لب نان دهد
تا بکی چون مور باشی دانه کش
گر تو مردی فقر را مردانه کش
بر توکل گر بود فیروزیت نی
حق دهد مانند مرغان روزیت
از خدا شاکر بود مرد فقیر
گر دهد قوتش لب نان فطیر

خم مشو پیش توانگر همچو طاق
تا نگردی جفت با اهل نفاق

مرد راه را نیک نام از خلق زشت
نفرتش از جامهای دلق نیست

هر که را ذوق نیکو نامی بود
خاص مشمارش که او عامی بود

گر ترا دل فارغ از وزن نیست بود
کی بهرای مرکب وزن نیست بود

روی دل چون از هوا بر تافتی
بعد از ان می دانکه حق را یافتی

هر که او از حرص دنیا دار شد
بی گمان از وی خدا بیزار شد

چون شتر مرغ آشنا سوی فقر را
نی کشد

کی شد بار روش هر دو بر سوا

گر تو هر کو پیش گوید اشتر

در ثنای بارکش چه گوید او طا شترم

چون گیاه از بهر رنگش دلکش است

لیک طعمش تلخ بویش ناخوش است

گر بطاعت خوانیش سستی کند

لیک اندر معصیت چستی کند

نفس را آن به که در زندان کنی

هر چه فرماید خلاف آن کنی

نیست درمانش بجز جوع و عطش

تا که سازی رام اندر طاعتش

چون شتر در راه داری بارکش

بار طاعت بر در جبار کش

بار اینزاد را بجان باید کشید
ورنه همچون سنگ زه بان باید کشید
هرکه او گردن کشید زین بار
بار شد از نقش زین بردا انبار
چون شتر مرغان که از بارش گریخت
از گلستان خدایش برگ ریخت
هرکه بارش را تحمل میکند
در جهان جانه تجمل میکند
زدن اول خود فضولی کرده
وان فضولی از جهولی کرده
کرده بار امانت را قبول
از کشیدن بس نباید شد ملول
کار و بار خویش بگذار ای ظا

تمار عشق

تا نگردی از فضولی خود ملول
جنبشی کن ای پسر کاهل مباش
چون بلی گفتی بترس تنبل مباش
هر که اندر طاعتش کسلان بود
حاصلش گمراهی و خذلان بود
وقت طاعت تیز رو چون باد باش
ور همه کار جهان آزاد باش
راه پر خوف است دزدان در کمین
راه رو بیدار که مانی در زمین
منزلت دور است و بارت بس گران
کوششی کن پس بمانی از کاروان
هر که در راه از گران باران بود
هر دمش از دیده خون باران بود

لاشه داری سبک کن بار خویش
ورنه در راه سختی بینی کار خویش
چیست بارت جیفهٔ دنیای دون
گیرد پی آن گشته خوار و زبون

در بیان ترک تکلف

سر چه آرایی بدستار ای پسر
گر توانی دل بدست آر ای پسر
نگیری ترک عز و طال و جاه بالبرک
از جهان بر سر نیابی چون کلاه
نیست مردی خویشتن آراستن
قصر جان کردانکه او آراستن
در تکلف می در انبود اساس
ح نیست در تن بهتر از تقوی لباس

هرکه

هر که او در بند آرایش بود

در جهان فرزنده آسایش بود

عاقبت جز نامرادی نبود ... ش

بهره از عیش شادی نبود ... ش

آنکه خود را نیک گوید بد بود

ور قبول جرید او از حق رد بود

خود ستایی هست شیطان بود

آنکه خود را کم زند مردان بود

گفت شیطان من ز آدم بهترم

گشت ملعون تا قیامت لاجرم

وز تواضع خاک مردم می شود

نور نار از سرکشی کم می شود

رانده شد ابلیس از متکبری

گشت مقبل آدم از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد
خوار شد ابلیس چون استکبار کرد
خوشه چون سر بر کشید بستش کنند
دانه پست افتد زبردستش کنند

علامات ابلهی

چار چیز آمد نشان ابلهی
با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب خود ابله نبیند در جهان
باشد اندر جستن عیب کسان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن
دانکه امید بهشتی داشتن
هر که خلق از خلق او خوشنود نیست
با

هیچ قدرش بر در معبود نیست

هر که او را پیشه بد خوی بود

کار او پیوسته بد کاری بود

مردم بد خو نه از انسان بود

خوی بد بر تن بلای جان بود

بخل شاخی از درخت دوزخ ست

آن بخیلیک از سگان مسلخ ست

روی جنت را کجا بیند بخیل

هست افتاده ز زیر پای پیل

باش از بخل بخیلان بر کران

تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان عافیت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز

بایدت باید داشتن دست از دو چیز
رد تو دست از نفس و از دنیا بدار
تا بلاها را نباشد با تو کار
در بحرص و آز گردی مبتلا
با تو رو آرد ز هر سو صد بلا
آنکه نقدش نبود هیچ درمیان
از کجا باشد بود اندر امان
نفس و دنیا را رها کن ای پسر
باز رستی از بلا و از خطر
ای بسا کس از برای نفس زار
در بلا افتاد و گشت از غم نیز زار
آدمی
از برای نفس مرغی نامراد
آمد و در دام صیاد اوفتاد

تا دلت

تا دولت آرام یابد ای پسر
بود و نابود جهان یکسان شمر

از عذاب و قهر حق ایمن مباش
در پی آزار هر مومن مباش

در بلا یاری مخواه از هیچ کس
زانکه نبود جز خدا فریاد رس

هر که را رنجانیدی عذرش بخواه
تا نباشد خصم تو در عرصه گاه

گر غنا خواهی کسی از ذوالمنن
در قناعت می توانش یافتن

علامات عاقل

هر که را عقلست و دانش ای عزیز
دور باید بودنش از چار چیز

کار خود بجانا سپز انگند رها
هر دمی نگفند بجای ناسزا
عقل داری میل بد کاری مکن
زینهار خود بکند بشتی سنگساری مکن
تا نشوی پیش از همه در روز گار
دست در نان و نمک بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه داد گر

زیر دستان را نگاه داری بسر
هر که در بند خود امد استوار
بند او را دیگران بندند کار
هر که از گفتار خود باشد ملول
قول او را دیگری نکند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند

دور

دور از خود کن که باشی هوشمند
تا صواب کار بینی سربسر
بر مراد خود مکن کاری پسر
هست با شک رستگاری از سه چیز
با تو گویم یادگیر پس ای عزیز
زاد نیکی گر رسیدت از ذوالجلال
دوم آمد جستن قوت حلال
سومین رفتن بود بر راه راست
گر تواضع پیش گیری ای جوان
دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکش در پیش دنیادار پست
ور کنی با شک رود دینت ز دست
هر که او را حرص دنیادار شد

[illegible]

با ملکان از دین محمد بیزار شد
بهر زر و متاع دنیادار را
تا چه خواهی کرد این مردار را
مرد کانند اغنیای روزگار
ای پسر با مرد کان صحبت مدار
مال و زر بی حد بدست آورده گیر
بعد از آن در گور حسرت برده گیر

فضایل ذکر

باش دایم ای پسر با یاد حق
گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را
ترک شوت
در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذای روح را

مر نام

مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود
کی هوای کاخ و ایوانت بود
گر ز کاشانه غافل از رحمت نشوی
اندران دم همدم شیطان شوی
مومنا ذکر خدا بسیار گوی
تا بیابی هر دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص می باید نخست
ذکر بی اخلاص کی باشد درست
ذکر بر سه نوع باشد بی خلاف
تا ندانی این سخن را ان گزاف
عام را نبود بجز ذکر زبان
ذکر خاصان باشد از دل بی گمان

ذکر خاص الخاص او از سر بود
هر که ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعت است
وان داران یک شرط دیگر حرمت است
هست مر هر عضو را ذکر دیگر
هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
یاری هر عاجز آمد ذکر دست
ذکر پا خویشان زیارت کردن است
ذکر چشم از خوف حق بگریستن
باز در آیات او نگریستن
استماع قول رحمان ذکر گوش
تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت
کوش

کوشش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکه از جهل ست دایم در گناه
کی حلاوت یابد از ذکر اله
خواندن قرآن بود ذکر لسان
هر که را این نیست هست او از مفلسان
شکر نعمتهای حق میکن مدام
تا کند حق بر تو نعمت را تمام
حمد خالق بر زبان دار ای پسر
عمر تا بر باد ندهی ای پسر
لب مجنبان جز بذکر کردگار
زانکه هالکانرا همین بودست کار

نصیحت

بر همه کس نیک باشد چار چیز

90 axpymgure 06

با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
اول آن باشد که باشی دادگیر
هم ز عقل خویش باشی باخبر
با شکیبایی تقرب کردن است
صبر [illegible]
حرمت مردم بجای آوردن است
چار چیزی دیگر ای نیکو سرشت
هست از جمله خلایق خوب زشت
زان چهار اول یکی کینی بود
زان گذشتی عجب و خودبینی بود
خشم را دیگر فرو ناخوردن است
خصلت چهارم بخیل کردن است
ای پسر کم گرد گرد این خصال
غل و غش بگذار چون زر پاک
باش

هش از انکه خاک کردی خاک شو

با محبان باش دایم همنشین

تا توانی زروی اعدا را مبین

چار چیز آمد نشان مدبری

یاد گیرش گر تو روشن خاطری

هر که دین دوستان نکند قبول

در حقیقت مدبرست ای بو الفضول

هر که از دنیا نگیرد عبرتی

هست از آن مدبر جهان را نفرتی

آنکه کار دون رهد با جاهلان

آنچنان کس کی بود از مقبلان

مشورت هر کس که با ابله کند

دیو ملعون بشکش گمراه کند

زر چو جاهل را همی آید بکف
میکند اسراف و هی سازد تلف هلاک
نشنود از دوست مدبر پند را
یالقاولق بلان
از جهالت بگسلد پیوند را
عبرت گیر از زمانه ای جوان
تا نباشی از شمار مدبران
هر که را از عقل آگاهی بود
نزد او هر یار گمراهی بود

چار چیز خرد نماید

چار چیز آمد بزرگ ـــ معتبر
می نماید خرد لیکن در نظر
زان یکی خشم است و دیگر آتش است
بار بیماری کز دل ناخوش است
چار

چار مین دانشش اگر آید ترا
این همه تا غرد بنماید ترا
هرکه در حشمتش عدو باشد حقیر
زبلای او کند روزی نفیر
ذرهٔ آتش چو شد افروخته
بینی او عالمی را سوخته
علم اگر اندک بود خوارش مدار
زانکه دارد علم قدر بی شمار
رنج اندک را بکن غم خواره کی
ورنه بینی عجز از بیچاره کی
درد سر را چون نجوید کس علاج
خوف آن باشد که بد گردد مزاج
باش از قول مخالف پر حذر

هش از انکه کریه داری ای پسر
آتشش اندک توان کشتن باب

چهار چیز بقا ندارد

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا
کوش دار ای مومن میمون لقا
جور سلطان را بقا کمتر بود
پس عتاب دوستان کمتر بود
دیگر از ملک که هیشی باز نان
به بقا چون صحبت نا جنس دان
با رعیت چون کند سلطان ستم
در اباشد بقا در ملک کم
تر از دوستان آمد عتاب
کم بقا باشد چو خط بر روی آب
کر چه

بهتر چه باشد زن زنانه مهربان
چون بهم آید ببسته بگشاید زبان
چون بناجنسان نشیند آدمی
کمتر که بیند از ایشان مردمی
زاغ چون فارغ ز بوی گل بود
نفرتش از صحبت بلبل بود
صحبت ناجنس جان کاهی بود
جمله را زین حال آگاهی بود
چون بتر از ناجنس آید در نظر
ای پسر چون باد از وی در گذر

چار چیز موجب چار چیز است

ای پسر هر کس که دارد چار چیز
چار دیگر هم شود موجود نیز

عاقبت رسوایی آید از لجاج

سود نام نکند پشیمانی علاج

بیگمان خیزد ازان نیز دشمنی

حاصل آید خواری از کاهل تنی

چون لجاجی در میان پیدا شود

بنده از شومی آن رسوا شود

خشم خود را چون خورد جاهلی

جز پشیمانش نباشد حاصلی

هر که گشت از کبر بالا گردنش

دوستان گردند آخر دشمنش

کاهلی را هر که سازد پیشه

آید از خواری بپایش تیشه

هر که او افتاد [illegible] بر درست

نیست

بهره شاکر بکمال نعمت هست

علم را بی عقل نتوان کار بست

دستش بی عقلان نمی یابد نشست

بیخرد دانش وبال ست ای پسر

علم مرغی و عقل بال ست ای پسر

هر که علم دارد و نبود بران

از طریق عقل باشد بر کمران

تامل کردن در سخن

چار چیز ست آنکه بعد از گفتنش

از محالات ست باز آوردنش

چون حدیثی رفت ناگاه بر زبان

تا که تیری جست بیرون از کمان

باز چون آری حدیث رفته را

کس

پس نکر داند قضای رفته را
پان کی گر دد چو تیر انداحتی
تا بچنین عمر که ضایع ساحتی
هر که بی اندیشه گفتارش بود
پس نداستهای بسیارش بود
چون نکفتی می توانی گفتنش
چون بگفتی کی توانی بنهفتنش
عمر را میدان غنیمت هر نفس
چون رود دیگر نیاید باز پس
هیچ کس از خود قضا را دفع نکرد
هر که را حکم از قضا شد بد نکرد
هر که را باید که باشد در امان
مهر می باید نهادن بر دهان

مه بسر رد دیگر عمر را داری عزیز
چون رود بیشش نخواهی دید نیز
چار چیز حاصل است از چار چیز
حاصل آید چار چیز از چار چیز
یاد گیر این نکته از من ای عزیز
خاموشی را هر که سازد پیشه
گرد این نبود شش اندیشه
گر سلامت بایدت خاموش باش
گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
از سخاوت مرد یابد سروری
شکر نعمت را دهند افزونتری
هر که شد او ساکن و خاموش کرد
از سلامت کسوتی بر دوش کرد
دیگر آنکه

گر همی خواهی که باشی در امان
در نیکوی کن تو با خلق جهان
هر که را عادت شود جود و کرم
در میان خلق گردد محترم
هر که کار نیک یا بد می کند
آن همه میدان که با خود می کند
ای برادر بندهٔ معبود باش
تا توانی با سخا و جود باش
باش از بخل بخیلان بر حذر
تا نسوزدی تیر انار سقر
چار چیز لازم ستی ز چار چیز
چار چیز بر دهد از چار چیز
نشنود این نکته جز اهل تمیز

هر که زو چهار در شود این چهار کار
بیند آن چهار دیگر بی اختیار
چون سوال آورد دگر داد خواره رد
ماند تنها هر که او آیین چار کرد
هر که او در پایان کاری ننگرد
عاقبت روزی پشیمان می خورد
هر که نکند احتیاط کارها
بر دلش آخر نشیند بارها
هر که او ستیزه با سلطان کند
کار خود را سر بسر ویران کند
هر که گشت از خوی بد ناسازگار
دوستان از وی کنند بیشک فرار

چار چیز آدمی را شکست آرد

که را

دنیا

آدمی

آدمی را چار چیز آرد شکست
با تو گویم گوش دار ای حق پرست

دشمن بسیار و وای بی شمار
جرم بی حد و عیال نان زار

وای آن مسکین که غرق دام شد
هر دمی از غصه خون آشام شد

هر که را بسیار باشد دشمنش
خیره گردد هر دو چشم روشنش

هر که را اشغال بسیارش بود
در زمانه زاری کارش بود

از چار چیز احتیاط باید

چار چیز است از خطاهای بشر
گوش دارش تا بگویم سر بسر

اول از زن داشتن چشم وفا
ساده دل را این خطا باشد خطا
یعنی زنا بلکه خطای دیگر ست
صحبت جیبان از ینها بد تر ست
با کس نادان مودت ایهم مزاح
ساست کردن این خطای بی صلاح
احکام قرآن چار چیز است
حکم قرآن چار چیز ست ای برار
چون در آوردی بگوشش یاد دار
فرض حق اول بجای آوردن ست
والدین از خویش راضی کردن ست
حکم دیگر چیست با شیطان جهاد
چارمش نیکی بخلق نامراد
چار

چهار چیز عمر را می فزاید

فزاید عمر مرد از پنج چیز
این نصیحت بشنو ای جان عزیز
اول آوردن بگوشش آواز خوش
دانکه دیدن جمال ماه وش
سیوم آمد ایمنی بر مال و جان
می فزاید عمر مرد ازان
آنکه کارش بر مراد دل بود
در بقا افزونیش حاصل بود

پنج چیز عمر را بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز
یاد گیرش چون شنیدی ای عزیز
شد یکی زان پنج در پیری نشان

چهار ...

بس غریبی وانگهی رنج دراز
هر که او بر مرده اندازد نظر
عمر او بی شک بکاهد سر بسر
پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان
عمر را این ها همه دارد زیان
هر که او از دشمنان ترسان بود
کار او هر لحظه دیگرسان بود لحظه
ای خدا ترس و مترس از دشمنان

پنج چیز آب روی را بکاهد

دور باش از پنج خصلت ای پسر
تا نریزد آب رویت در نظر
اول آنکه گوی با هر دم دروغ
زانکه گردد روی آنکس بی فروغ
هر که

هر که او ستیزه کند بر مهتران
آب روی او بریزد بی گمان
پیش مردم هر که را نبود ادب
گر بریزد آب رو نبود عجب
از سبکساران مباش ای نیک خوی
گر سبکساری بریزد آب روی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز
در حماقت آب روی خود مریز
گر بعالم آب روی بایدت
با ادب خلق نیکوئی بایدت
هر که آهنگ سبکساری کند
از وی آب روی بیزاری کند
جز حدیث راست با مردم مگوی

تا نگردد آب رویت آب جوی

تا بود پیوسته در روی تو نور

از خلاف و از خیانت باش دور

گر همی خواهی که گویندت نکو

ای برادر هیچ کس را بد مگو

تا نباشی در جهان اندوه گین

از حسد در روزگارت کس مبین

هیچ چیز آب روی را بیفزاید

می فزاید آب روی از هیچ چیز

با تو گویم بشنو ای اهل تمیز

در سخاوت کوش گر داری غنا

تا فزاید آب رویت در سخا

بردباری وفاداری بکن بین

زانکه

زانکه آب روی افزاید ازین
هر که او بر خلق بخشاید همی
باشدک آب روی افزاید همی
چون بکار خویش خاطر بوده
آب روی خویش را افزوده
از سخاوت آب روی افزون شود
ور بخیل بی‌خرد ملعون شود
باشدش دایم برد بار و باد نی
تا بروی خویش بینی صد جفا
تا بماند راحت از دشمنان نشان
بستر خود با دوستان کمتر رسان
تا نگردی پیش مردم شرمسار
آنچه خود بنهاده باشی بر مدار یعنی کار خود مهیا مکن

ای برادر پرده مردم مدر

تا نندرد پرده‌ات شخص دیگر

با هوای دل مکن زنهار کار

تا نیارد بس پشیمانیت بار

قدر مردم را شناس ای محترم

تا شناسند دیگران قدر تو هم

تا زبانت باشد ای خواجه دران

~~زنده مشمارش که هست از مردگان~~

دست کوته دار هر جانب متان

هر که را قدر نباشد در جهان

زنده مشمارش که هست از مردگان

از قناعت هر که را نبود نشان

گیر تا انگر سازدش کال جهان

بر عدد

بر عدوی خویش چون یابه ظفر
عفو بیلن آورنه جرمش درگذر
دایما بولغیل از حق ترس کار
باش نیز از رحمتش امیدوار
با تواضع باش وخشوکس باادب
صحبت پیر ها بیرنگاران هی طلب
بردبار جوی وبی آزار باش نی
تاکه گردد بر دهر نام تو فاش
همچو تریاقند دانایان دهر
قاتلند ای خواجه نادانان چون زهر
صبر وعلم وحلم تو باغ دلند
حرص وبغض وکین زهر قاتلند
گرچه دانا باشی واهل هنر

خویش را کمتر ز هر نادان شمر
فخر جمله علمها نادان دادن است
در بر وی دوستان بگشادن است

علامات ابله

شش دو خصلت مرد ابله را نشان
صحبت حیوان و رغبت بار زنان
ناخوشی در زندگانی ای ولید
مرد را از خوی بد گردد پدید
آنکه نبود مرد را فعل نیکو
مرده میدانش که نبود زنده او
هر که گوید با تو عیبت در حضور
می نماید راهت از ظلمت بنور
مرترا هر کس که باشد راه نمای
شک

شکر او می باید اوردن بجای

ای خردمندان عالم را شناس

خلق نیکو و شرم نیکوتر لباس

حال خود را از دو کس پنهان مدار

از طبیب حاذق و ز یار غار

تا صواب کار بینی سر بسر

بر مراد خود مکن کاری بسر

تا تو الفا بازنان صحبت مجوی

راز خود را نیز با ایشان مگوی

آنچه اندر شرع باشد ناپسند

گرد آن هرگز نگردد هوشمند

هر چه را کرده ست حق بر تو حرام

دور دار از خود که باشی نیک نام

چونکه روزی بر تو بگشاید خدای

دل گشاده دار تنگی کم نمای

تازه روی و خوش زبان باش ای اخی

تا بود نام تو در عالم سخی

بر نخور اندوه می کن ای بوالهوس

چونکه وقت آید نگردد پیش و پس

خیانت

دل ز غل و غش همیشه پاک دار

تا توانی کینه در سینه مدار

تکیه بر کس خواجه بر کردار خویش

دل بنه بر رحمت جبار خویش

بهترین چیزها خلق نیکوست

خلق خلق نیکو را دارند دوست

رو فروتن باش دایم ای خلیق قلم مقام بیدر

کین

کین بود آرایش اهل شرف
آنکه باشد در کف شهوت اسیر
گرچه آزاد است او را بنده گیر
گر ببینی ناکسی را دستگاه
حاجت خود زان دو نان کیرز مخواه
بر در ناکس قدم هرگز مبر
ور ببینی هم مپرس از وی خبر
تا توانی کار ابله را مساز
کار فرمایش ولی کمتر نواز
از دو کس پرهیز کن ای هوشیار
تا نه بینی نکبتی از روزگار
اول از دشمن که آشفته روست
آنکسی از صحبت نادان دوست

خویشتن را از بد دشمن دور دار
یار نادان را ز خود مهجور دار
ای پسر کم گوی با مردم درشت
ور بگویی با تو بنمایند پشت
بهترین خصلت اگر دانی که راست
آنکه داد انصاف انصافش بخواست
چون حدیثی خوب گویی با فقیر
به بود زانش که پوشانی حریر
خشم خوردن پیشه ها سر درست
تلخ باشد ور شکر شیرین تر است
هر که با مردم نسازد در جهان
زندگانی تلخ دارد بی گمان
آنکه شوخ است و ندارد شرم نیز
دانکه

بخواست

دانکه او ناپاک زاده ست ای عزیز
از ملامت تا بمانی در امان
باش دایم همنشین با بزرگان

هشت چیز موجب خواریست

هشت خصلت آورد خواری بروی
با تو بر گویم چه می گویی بگوی
اول آن باشد که مانند مگس
مرد ناخوانده شود مهمان کس
هر که او مهمان کس ناخوانده شد
نزد مردم خوار و زار و بنده شد
دیگر آن باشد که نادانی رود
که خدای خانه همی دم شود
کار کردن بی حدیث آن دو مرد
که بسر جهلند هر دو در نبرد

یار که بشنید از بر دست حسدور
گر رسد خواری بر ویش نیست دور
نیست جمعی را چو بر قول تو گوش
صد سخن گر باشدت یک را مگوش
حاجت خود را مخواه از دشمنان
زین بتر خواری نباشد در جهان
از فرومایه مراد خود مجوی
تا نیاید مر ترا خواری بروی
با زن و کودک مکن بازی هلا آگاه باش
تا نگردی خوار و زار مبتلا

شش چیز آید بکار

از جهان شش چیز می آید بکار
اولا باری طعام خوشگوار
خوش

خوش بود یار موافق در جهان
یار مخدومی که باشد مهربان
هر سخن کان راست گویی و درست
به ز دنیا زانکه در وی نفع تست
آنچه ارزان است عالم در بهاش
عقل کامل دان تو زان شاد باش
دوشمن حق را نباید داشت دوست
باز گشت جمله چون آخر بدوست
عیب کس با او نمی باید نمود
زانکه نبود هیچ لحم بی عدود
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر
نیست در دست خلایق نفع و ضر
یاری از حق خواه از غیرش مخواه

بنده کانرا نیست ناصر جز اله
آنکه از قهار خدا ترسد بسی
بی گمان ترسند از وی هر کسی
هر که را ترسی نباشد از خدا
حق بترسند از هر چیزی ورا
از بدی گفتن زبانرا هر که بست
گرد شیطان لعین ملعون را زیر دست
هیچ چیز هیچ کس یافته شود
کس نیابد هیچ چیز از هیچ کس
یاد گیر از ناصح ای صاحب نفس
نیست اول دوستی اندر ملوک
این سخن باور کنند اهل سلوک
هر که با حال کسان دارد حسد
بود

بوی راحت در دماغش کی رسد
سفله را با مروّت دیگر منکری تا نتنظر
هیچ بدخوی نیابد مهتری
آنکه کذاب است و می گوید دروغ
نیست او را در وفاداری فروغ نور
هر که را سه کار عادت باشدش
در جهان بخت و سعادت باشدش
اول از عیبی بود در مرد کا ع
در ملامت هیچ نگشاید زبا ن
هر که را بینی براه ناصواب
سر براهش آر تا یابی ثواب
زحمت خود از مردم دور دار
بار خود بر کس میفکن هیچ بار

مثنوی

گر همی خواهی که باشی رستگار
روح مگردان ای برادر از سه کار
اولش دیدن بود حکم قضا
بعد ازان جستن بجان و دل رضاش
چیست سیوم دور بودن از جفا
هر که این دارد بود زاهل صفا
صدقه که آلوده گردد بار یا
کی بود آن خیر مقبول خدا
گر عمل خالص نباشد همچو زر
قلب را ناقد نیارد در نظر
تا توانگر باشی اندر روزه کار (یعنی خدا)
نفس را از آرزو بهاد دور دار

چهار چیز کرامت حق ست

چار چیز

چار چیز از اکرامهای حق
یاد گیرش چون ز من گیری سبق
اول صدق زبانت در سخن
وانگهی حفظ امانت فهم کن
بس نشانها هست از اکرامات آله
فضل حق دان گر نظر داری نگاه
تا توانی دور باش از سود خوار
زانکه هست او دشمن کردگار
باش هر دم ای که رازت کرد فاش
با همدم آن ابله و باطل مباش
آنکه مانع باشد او عشر و زکوة
وانکه غافل وار بگذارد صلوة
بر حذر باش از چنان کس زینهار

تا نسوزد مر ترا اسباب نار

لذت عمرت اگر باید بد بار

باش دایم بر حذر از خشم و قهر

چون نگردد خلق با خوی تو راست

گر نکویی مردمان سازی رواست

زانچه حاصل نیست دل خرسنده دار

کوشش دل را جانب این بنده دار

ای برادر تکیه بر دولت مکن

یاد دار از ناصح خود یک سخن

سود نکند ار گریزی از قضا

هرچه آید تو بدان بده رضا

هرکه او با دوستان یکدل بود

جمله مقصود دلش حاصل بود

در جهان آن کس که گردد معتبر
آنکه او را باک نبود از خطر
کم کند با کس وفا این روزگار
جور دارد نیستش با مهر کار
آنکه با تو روز غم بودست یار
روز شادی هم بپرسیدش زینهار
روز نعمت گر تو پیر داری بکس
روز محنت باشدت فریادرس
چون بیابی دولتی از مستعان
اندران دولت مبر از دوستان
مر ترا هر کس که یار غم بود
چون رسد شادی هم او همدم بود

در بیان معرفت

معرفت حاصل کن ای جان پدر
تا بیابی از خدای خود خبر
هر که او را معرفت حاصل نشد
هیچ با مقصود خود واصل نشد
هر که عارف شد خدای خویش را
در فنا بیند بقای خویش را
هر که او عارف نباشد زنده نیست
قرب حق را لایق در بنده نیست
نفس خود را چون شناسی با هوا
حق تعالی را بدانی با عطا
عارف آن باشد که گردد حق شناس
هر که عارف نیست نبود جنس ناس
ماست

هست عارف را بدل مهر و وفا
کار عارف جمله باشد با صفا
هرکه او را معرفت بخشد خدای
غیر حق را در دل او نیست جای
نزد عارف نیست دنیا را خطر
بلکه هرگز نبودش بروی نظر
معرفت فانی شدن در وی بود
هرکه فانی نیست عارف کی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغ ست
زانچه باشد غیر مولی فارغ ست
همت عارف لقای حق بود
زانکه در وی فانی مطلق بود
با چه ماند این جهان گویم جواب

بر تو بادا ای عزیز نامور
گر چنین نظاره باشی هر حذر

بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر
گر همی خواهی که گردی معتبر
جای دین گردد آبادان ورع
لیک میگردد خراب از طمع
هر که از عالم ورع گیرد سبق
دور باید بودنش از غیر حق
~~با ورع هر کس که خود را کرد راست~~
ترس کار از ورع پیدا شود
هر که باشد بی ورع رسوا شود
با ورع هر کس که خود را کرد راست

جنبشش وآرامششش بهر خداست
آنکه از حق دوستی دارد طمع
در محبت کاذبش دان بی ورع

بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام
از لباس و از شراب و از طعام
هر چه افزونست اگر باشد حلال
نزد اصحاب ورع باشد وبال
چون ورع باشد بیار با علم و عمل
خشیت و اخلاص یابد زان خلل
ناگهان ای بنده گر کردی گناه
توبه کن در حال عذر آن بخواه
چون گناه هست شد آید در وجود
شعر توبه

تو به نسیه ندارد هیچ سود
در انابت کاهلی کردن خطاست
بر امید زندگانی بی وفاست

بیان خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین
تا شود اسب مرادت زیر زین
بنده چون خدمت مردان کند
خدمت او گنبد گردان کند
بهر خدمت هر که بر بندد میان
باشد از آفات دنیا در امان
هر که پیش صالحان خدمت کند
ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان راهست در جنت مآب

روز محشر به حساب دیو عذاب

خادمان باشند احوالرا شفیع

جای ایشان در جنان باشد رفیع

گرچه خادم عاصی و مفسد

بود

بهتر از صد عمکر و عابد بود

میدهد هر خادمی را مستعان

اجر هزد صایمان وقائمان

بهر خدمت هر که بربندد کمر

از درجت مغفرت یابد ثمر

هر که خادم شد جنانش میدهند

هم ثواب غازیانش میدهند

حرمت داشتن مهمان را

ای برادر دار مهمانرا عزیز

تا بیابی

تا بیابی بهره‌ات از رحمان تو نیز

مومنی کو داشت مهمانرا نکو
حق گشاید باب جنت را برو

هر که باشد طبعش از مهمان ملول
ازوی آزارده خدا و هم رسول

بنده کو خدمت مهمان کند
خویش را شایسته رحمت کند [illegible]

هر که مهمانرا بروی تازه دید
از خدا الطاف بی اندازه دید

از تکلف دور باش ای میزبان
تا گرانی نبودت از مهمان

میهمان هست از عطاهای کریم
هر که زو پنهان شود باشد لئیم

به جبر بر خوان کس مهمان مشو
مهمانت گر رسد پنهان مشو
هر که مهمان را گرامی میکند
کوشش در نیک نامی میکند
هر که مهمانت شود از خاص عام
پیش او می باید آوردن طعام
آنچه داری اندک و بیش ای پسر
برد باید پیش در رویش ای پسر
نان بده مر جائعان بهر خدای
تا دهندت در بهشت عدن جای
باتن عوران که بخشد جامه
حق دهد او را ز رحمت نامه
هر که ثوبی باتن عوری دهد
دردو

در دو عالم این دوشش یاری دهند
که بر آری حاجت محتاج را
بر سران اقبال پایه تاج را
هرکه را باشد ز دولت بخت یار
خیر ورزد در نهان و آشکار
ای پسر هرگز مخور نان بخیل
کم نشین در عمر بر خوان بخیل
نان ممسک جمله رنج است و عنا
می شود نان سخی نور و صفا
تا نه خوانندت بخوان کس مرو
در پی مردار چون کرگس مرو
چشم نیکی از خسیس دون مدار
سقف ویران را تو به استون مدار

گر کنی خیر تو آن از خرد مبین
هر چه بینی نیک بین و بد مبین

علامات احمق

سی علامت دانکه در احمق بود
اوّلا غافل ز یاد حق بود
گفتن بسیار عادت باشدش
کاهلی اندر عبادت باشدش
یک دمی از یاد حق غافل مباش
ای پسر چون احمقان غافل مباش
هیچ از فرمان حق گردن متاب
بهر دام آزاده دامن متاب
هر کسا از یاد حق غافل بود
از حماقت در ره باطل بود
باطل

باطلی را ای پسر گردن منه
نقد می دانه بهای گوه دون مده
زبون
در قضای آسمانی دم مزن
با کسی را پیش بیش و کم مزن

دست خود را سوی نامحرم میار
جانب مال یتیمان هیچ میار

تا توانی راز با مردم مگوی
گر تو باشی نیز با همدم مگوی

تا شوی آزاد و مقبل ای عزیز
بی طمع می باش اگر داری تمیز

علامت فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد
باشد اول در دلش حب فساد

آنکه بیدار و چیزی

چون شود بیدار از خواب آن عزیز
حاصلش نه بود ز خوابش هیچ چیز

همچنین چون زنده افتاد مرد
هیچ چیزی از جهان با خود نبرد

هر که را بوده ست همراه نیکو
در راه عقبی بود همراه او

این جهان را چون زنده دان خوابروی
خویش را آرا بید اندر چشم شوی

مرد رای هر درد اندر کنار
مکروه شود نه نماید بی شمار

چون بیاید خفته شوی را ناگهان
بیگمان سازد هلاکش آن زمان

برنو

بر تو باد ای عزیز نام ور
کز چنین مکاره باشی بر حذر

بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر
گر همی خواهی که گردی معتبر
خانهٔ دین گردد آباد از ورع
لیک میگردد خراب از طمع
هر که از علم ورع گیرد سبق
دور باید بودنش از غیر حق
~~با ورع هر کس که خود را کرد راست~~
ترس کار از ورع پیدا شود
هر که باشد بی ورع رسوا شود
با ورع هر کس که خود را کرد راست

جنبش و آرامش بار خداست
آنکه از حق دوستی دارد طمع
در محبت کاذبش دان بی ورع

بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام
از لباس و از شراب و از طعام
هر چه افزون است اگر باشد حلال
نزد اصحاب ورع باشد وبال
چون ورع باشد بیار با علم و عمل
خشیت و اخلاص یابد زان محل
ناگهان ای بنده گر کردی گناه
توبه کن در حال عذر آن بخواه
چون گناه مستقر آید در وجود
خطر توبه

توبه نسیه ندارد هیچ سود
در انابت کاهلی کردن خطاست
بر امید زندگانی بی وفاست

بیان خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین
تا شود اسب مرادت زیر زین
بنده چون خدمت مردان کند
خدمت او گنبد گردان کند
بهر خدمت هر که بربندد میان
باشد از آفات دنیا در امان
هر که پیش صالحان خدمت کند
ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان را هست در جنت مآب جا

روز حشر به حساب دید عذاب
خادمان باشند احوانرا شفیق
جای ایشان در جنان باشد رفیق
گرچه خادم عاصی و مفسد بود
بهتر از صد ممسک و عابد بود
میدهد هر خادمی را مستعان
اجر صد صایمان و قائمان
بهر خدمت هر که بر بندد کمر
از در رحمت مغفرت یابد ثمر
هر که خادم شد جنانش میدهند
هم ثواب غازیانش میدهند

حرمت داشتن مهمانرا

ای برادر دار مهمانرا عزیز
تا بیابی

تا بیابی بهره‌ات از رحمان تو بیش

مومنی کو داشت مهمان را نکو
حق گشاید باب جنت را برو

هر که باشد طبعش از مهمان ملول
از وی آزارده خدا هم رسول

بنده کو خدمت مهمان کند
خویش را شایسته رحمت کند قطعه

هر که مهمان را بروی تازه دید
از خدا الطاف بی اندازه دید

از تکلف دور باش ای میزبان
تا گرانی نبودت از مهمان

مهمان هست از عطاهای کریم
هر که زو پنهان شود باشد لئیم

با جهود بر خوان کس مهمان مشو
ما مهمانت گر رسد هشیار مشو

هر که مهمان را گرامی میکند
کوشش در نیک نامی میکند

هر که مهمانت شود از خاص و عام
پیش او می باید آوردن طعام

آنچه داری اندک و بیش ای پسر
برد باید پیش در رویش ای پسر

نان بده هر جا بیابان بهر خدای
تا دهندت در بهشت عدن جای

با تن عوران که بخشد جامه
حق دهد او را ز رحمت نامه

هر که ثوبی با تن عوری دهد

درود

در دو عالم ایزدش یاری دهد
گر برآری حاجت محتاج را
بر سر آن اقبال پایه تاج را
هر که را باشد ز دولت بخت یار
خیر ورزد در نهان و آشکار
ای پسر هرگز مخور نان بخیل
کم نشین در عمر بر خوان بخیل
نان ممسک جمله رنج است و عنا
می شود نان سخی نور و صفا
تا نه خوانندت بخوان کس مرو
در پی مردار چون کرگس مرو
چشم نیکی از خسیس دون مدار
سقف ویران را تو به استون مدار

گر کنی خیر تو آن از خود مبین

هر چه بینی نیک بین و بد مبین

علامات احمق

سه علامت دانکه در احمق بود

اولا غافل ز یاد حق بود

گفتن بسیار عادت باشدش

کاهلی اندر عبادت باشدش

یک دمی از یاد حق غافل مباش

ای پسر چون احمقان غافل مباش

هیچ از فرمان حق گردن متاب

بهر دام آزاده‌ٔ دامن متاب

هر کسا از یاد حق غافل بود

از حماقت در ره باطل بود

[illegible]

باطل

باطلی را ای پسر کردن منه
نقد می دانه بهر گوهر دون مده
در قیمتهای آسمانی (زبون) دم مزن
پای کس را پیش بیرون و کم مزن
دست خود را سوی نا محرم میار
جانب مال یتیمان هیچ میار
تا توانی راز با مردم مگوی
گر تو باشی نیز با همدم مگوی
تا شوی آزاد مقبل ای عزیز
بی طمع می باش اگر داری تمیز

علامت فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد
باشد اول در دلش حب فساد

هر فتش آزردن خلق خدا است
دور دار خویش را ان راه راست

علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی
می خورد دایم حرام از احمقی
بی طهارت باشد و بیگاه خیز
هم ز اهل علم باشد در گریز
با طهارت باش و پاکی پیشه گیر
وز عذاب گور نیز اندیشه گیر
ای پسر مگریز از اهل علوم
تا نسوزد دین تو را نار سموم
تا تو باشی هیچ کس را بد مگوی
پیش مردم هیچ زیاب خود مگوی
معرفت داری گره بر زن بخشم

چون رسد مهمان بپیشش در مبند

علامات بخیل

علامت ظاهر آمد در بخیل
با تو گویم یاد گیرش ای خلیل
اولا از سائلان ترسان بود
در بلای جوع هم لرزان بود
چون رسد در راه بخویش و آشنا
بگذرد چون باد گوید مرحبا
نبود آن مالش کسی را فائده
کم رسد با کس ز خوانش مائده
حاجت خود را مجوی از زشت روی
آنکه دارد خوب روی از وی بجوی
مومنی را با تو چون افتاد کار

تا توانی حاجت اورا
برآر

حاجت خود را بجز سلطان مخواه
چون بخود الهی یافت از دربان مخواه
از وفات دوشمنان شادی مکن
از کسی پیش کسی زاری مکن
با قناعت ساز دایم ای پسر
گرچه نبود از فقیری هیچ تلخ تر
هر سحر برخیز و استغفار کن
فرصتی اکنون داری کار کن
با همنشین خویش را غیبت مکن
غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم چه ...
از گناهان توبه می باید کرد
تا توانی

تا توانی حاجت مسکین برار
تا برآرد حاجتت را کردگار
هست مالت جمله در کف عاریت
گر نماند از تو باشد زار نیت
عاریت را باز می باید سپرد
هیچ کس دیدی که زر با خویش برد
حاصل دنیا چه باشد ای امین
دو گز کرباس با یک گز زمین
هر چه دادی در ره حق آن تست
هر چه ماند از تو بلای جان شدست
هر که با اندک ز حق راضی شود
حاجت او را خدا قاضی شود
هست دنیا بر مثال قنطره

هرکه از صدقش دل صافی بود
خرقه و لقمه کافی بود
آنکه در بند زیاده می شود
دور از اهل سعادة می شود
بنده گان حق که جانرا باختند
اسب همت تا ثریا تاختند
تا نیاری در ره حق آنچه هست
آنچه می باید کجا آید بدست
در سخا کوش ای برادر در سخا
تا بیابی از بهشت و فا
باش پیوسته جوانمرد ای اخی
زانکه نبود در دوزخ هرگز سخی
در رخ مرد سخی نور و صفاست

بکن راه زود زانکه داری زر براه
هر که سازد بر سر پل خانه
نیست او عاقل بود دیوانه
از خدا نبود درواخوش غنا
هست مؤمن را غنا رنج و عنا
فقر و درویشی شفای مؤمن است
زانکه اندرون صفای مؤمن است
مال و اولادت بمعنی دشمنند
گر چه نزدیک تو چشم روشنند
انما اموالکم را یاد گیر
مال و ملک و این جهان را باد گیر
هر دره را بود دنیا سود نیست
هر که بنشس اندیشه از نابود نیست
هر ک

زانکه در جنت قرینش مصطفی است
حق تعالی بر در جنت نوشت
اینکه جای اسخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست
جای ممسک جز میان نار نیست
پیشهٔ اهل بخیل تلبیس دار
در جحیمش همدم ابلیس دار
هیچ ممسک ننگرد سوی بهشت
بانگ با او کم رسد بوی بهشت
آنکه بی نعمت الله دوری را سقر
جهنم
اهل ممسک بخل را باشد مقر
ای پسر در مردی مشهور باش
از بخیلان در تکبر دور باش

باسخا

با سخی باش و تواضع پیشه گیر
تا شود از وی دلت بدر منیر

چار خصلت فعل شیطانی ست

چار خصلت فعل شیطانی بود
داند آنها هر که رحمانی بود

عطسه ی در دم چو بگذشت از یکی
باشد آن از فعل شیطان بی شکی

خون بینی نیز از شیطان بود
آنکه ظاهر دشمنش انسان بود

خامیازه فعل شیطان ست و قی
ای پسر ایمن مباش از مکر وی

علامات منافق

دور باش ای خواجه از اهل نفاق

در جهنم دان منافق را وثاق

سه علامت در منافق ظاهر است
زان سبب مقهور قهر قاهر است

وعده‌های او همه باشد خلاف
قول او نبود بغیر از کذب ولاف

مؤمنانش گر امانت میکنند
هم امانت را خیانت میکنند

نیست در وعده منافق را وفا
زان نباشد در رخش نور و صفا

تا نه پنداری منافق را امین
نیست باد اثر نقش از روی زمین

از منافق ای پسر پرهیز کن
تیغ را از بهر قتلش تیز کن

با منافق

با منافق هر که همدم می‌شود
منزل او در تک چاه می‌شود

علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی
کی بود نسبت تقی را با شقی
پر حذر باشش ای تقی از یار بد
تا نشید از وی ترا در کار بد
کم بود دیگر دروغش بر زبان
در طریق کذب باشد بس گران
از حلال پاک کم گیرند کام
تا نیفتد اهل تقوی در حرام

علامات بهشتی

هر که را باشد خصلت در سرشت

Fanacue
omenuke
Cabund
...

باشد آنکس بی شک از اهل بهشت
شکر در نعمت و صبر اندر بلاه
می دهد آیینه دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه
حق ز نار دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از آله خویشتن
خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که هیچ در هیچ کند
این دانش از اهل جنت می کند
ای پسر دایم باستغفار باش
وز بدان و مفسدان بیزار باش
گر که آخیری بدست خویش کن
خیر خود را وقف بهر درویش کن
یکدرم

یکدرم کانرا بدست خود دهی   بلند

به بود کزان پسی تو بدهند   باشند

گر ببخشی خود یکی خرمای   تر

بهتر از بعد تو صد مثقال   زر

هر چه بخشیدی مکن باز   رجوع

گر ز پای افتاده از دست   جوع

این بدان ماند که مردی قی   کند

باز میل خوردن آن قی   کند

با پسر گر چیزی که بخشد   پدر

می رسد که باز گیرد ای   پسر

ای پسر شادی بمال و زر   مجو

آنچه کس را داده دیگر   مجو

شادی دنیا سر بسر که غم   بود

سود او را در عقب ماتم بود

ای که تا فرح ز دنیا کوشش دار

جای شادی نیست دنیا هوش دار

شادکامی را اندر دوست حق

این سخن دادن استادان سبق

ای پسر با اندوه و غم خوی کن

روی دل را جانب دل جوی کن

گر فرح داری ز فضل حق رواست

لیک از دنیا فرح کردن خطاست

حزن و اندوه است قوت بندگان

غم شود یار فرح جوینده گان

هر که را نبود بدل اندیشه

عاقبت بر پای بیند تیشه

تمت شد بالله المراد حرر امرتست

ارحم

از چه موجودی ببینیش ای پسر
هر کسی دارد غم خویشش ای پسر
گر درین دم تو اندیشه هست
از برای آنکه باشی حق پرست
تا تو باشی بنده معبود باش
با خدا و با صفا و جود باش
مگذران در خواب و خور ایام را
زنده دار از ذکر صبح و شام را
خواب هم کم جو و کار ورزی ای پسر
نفس را خوردن میاموز ای پسر
آخر روز نیکو نبود منام
بیشتر از شام خواب آید خرام
اهل حکمت را نمی آید صواب

در میان آفتاب و سایه خواب
اندیشه هر کین مرو تنها سفر
با شدت تنها سفر رفتن خطر
دست را بر رخ زدن شوم است شوم
استماع علم کن ز اهل علوم
شب در آیینه نظر کردن خطاست
روز اگر بینی تو روییت هم رواست
خانه دیگر تنها و تاریک بود
مونسی باید که نزد یکت بود
دست را کم زن تو در زیر زنخ
نزد ایشان نیک دگر آمد چو میخ
چار پا در جو نبینی قطار
در میان شان نیایی زنهار
تا فزاید

تا فزاید قدر و جاهت را خدا
روز و شب می باش دایم در دعا
تا شود عمرت زیادت در جهان
رو نکویی کن نکو در شاهان

موجبات فقر

تا نه کاهد روزیت در روزگار
معصیت کم کن بعالم زینهار
هر که رود در فسق و عصیان می کند
این دانکه رزق او در نقصان کند
کم شود روزی ز گفتار دروغ
در سخن کذاب را نبود فروغ
فاقه آرد خواب بسیار ای پسر
کمتر کن خواب زینهار ای پسر

هر که در شب خواب عریان میکند
از نصیب خویش نقصان میکند
بول عریان هم فقیری آورد
اندده بسیار پیری آورد
در جنابت بد بود خوردن طعام
ناپسند است این بنزد خاص و عام
ریزه نان را میفکن زیر پای
گر همی خواهی تو نعمت از خدای
شب مزن ناخن مگیر جاروب خانه در
خاک رفته هم مهان در زیر در
ارشک اهنده
گر بخوانی اب امت را بنام
نعمت حق بر تو میگردد حرام
گر بسان چوب کنی دندان خلال
بے نوا

ثقل مشکل یعنی کم شود

بی نوا گردی و افتی در وبال
دست را هرگیز بخاک و گل مشوی
از برای دست شستن آب جوی
ای پسر بر آستان در منشین
کم شود روزی ز افعال چنین
تکیه کم کن نیز در پهلو دری
باش دایم از چنین خصلت بری
در خلا جا گر طهارت می کنی
وقت خود را دان که غارت می کنی
جامه را بر تن نشاید دوختن
باید از وی دان ادب آموختن
گر بدامن پاک سازی روی خویش
روزیت کم گردد ای درویش بیش

دیر رو بازار و دیر برون آی زود
از بگاه رفتن نیابی هیچ سود
نیک نبود دیگر کشتن از دم چراغ
زانکه مرده دود چراغ اندر دماغ
کم زن اندر ریش شانه مشترک
آنکه خاص آن تو باشد خوش مشترک
از گدایان پاره‌های نان مخر
زانکه آرد فقیری ای پسر
دور کن از خانه تار عنکبوت
باشد اندر ماندنش نقصان قوت
خرج را بیرون ز اندازه مکن
ریش خشک خویش را شانه مکن
دست رس گر باشد تنگی مکن
چون

چون تو رهٔ دانش بره الکی ملکن

فواید صبر

تا شوی در روز کار از صابران

رو مکن از دیدن سختی گران

روی خود کم ترش سازی از بلا

خویش را از صابران مشمر بلا آگاه باش

بی شکایت صبر تو باشد جمیل

باکسی کم کن شکایت از خلیل

در بلا وقتی که صابر نیستی

نزد اهل صدق شاکر نیستی

گر نباشد فقر از درد بیشیت

کی با اهل فقر باشد خویشیت

گر همه جنبش بفرمان باشدت

حرمت از خدمت فراوان باشدت

بنده از خدمت بعقبی می رسد

آنکس از حرمت بمولی می رسد

حرمت از خدمت آرام دل است

هر که خدمت کرد مردی مقبل است

گر نه گردی ای پسر گرد خلاف

آنگهی زیبد ترا در جبر لاف

گر همی داری ایق فرج را انتظار

در بلا جز صبر نبود هیچ کار

یعنی شادی و خلاصی

بیان تجرید بیعن تجرید

ط گر صفایی بایدت تجرید شو

ط گر خرد داری ز اهل دید شو

ترک دعوی هاست تجرید ای پسر

فهم کن

فهم کن معنی تفرید ای پسر ط

اصل تجرید ست وداع شهوت ست
بلکلی کلی انقطاع شهوت ست

گر دهی یکبار شهوت را طلاق
آن زمان گردی تو از تفرید طاق

آنکه از تجرید گردی با امید
گر تو بر دار دی موجود اعتمید اعتماد

اعتمادت چون همه بر حق بود
آن دمت از تفرید جان مطلق بود

ترک دنیا کن برای آخرت
ور بدن بر کش لباس فاخرت

گر بیابی از سعادت این مقام
صاحب تجرید باشی والسلام

گر ز عقبی دست شوی بهر حق
وانک از تفرید کویندت سبق

رو بجد باش دایم فرد باش
تا بیار فرقی نشینی گرد باش
گرد کبر و عجب و خود رایی مگرد
قدر خود بشناس و هر جای مگرد
گر همی خواهی که باشی با صلاح
دور باش از مفسدان بی فلاح
هر که گرد کوره انگشت گشت
جامه از دودش سیاه و زشت گشت
وانک با عطار میگردد قریب
او همی یابد ز بوی خوش نصیب
همنشین صالحان باش ای پسر

دور باشی

[illegible]

فاسق قلاش

دور باش از رند و قلاش ای پسر کیسه برد

جانب ظالم مکن میل ای عزیز

ور کنی گردی ازان خیل ای عزیز

رو ز اهل ظلم بگریز ای فقیر

تا نه سوزی ز آتشی ای فقیر

صحبت ظالم بسان آتش است

زانکه خلق آزار و تند و سرکش است

از حضور صالحان همدم شوم

در حریم خاص حق محرم شود

ای پسر مگذار راه شرع را

اصل را بی کم بگیری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم

در ضلالت افتی و رنج دوام

هر که در راه ضلالت می رود
از ضلالت در بطالت می رود
حق طلب در کار باطل دور باش
در سخاوت مردم مشهور باش

حق طلب در کار باطل دور باش
در سخاوت مردم مشهور باش
هر که نگزیند صراط مستقیم
در عذاب آخرت ماند مقیم
در ره شیطان مزن گام ای اخی
تا نگردی خوار و بدنام ای اخی
هر که در ره حقیقت سالک ست
روز و شب دایم در آن هالک ست
بر خلاف نفس کار کن ای پسر
تا نیفتی

تا نیفتی خوار در نار ای پسر

کرامات حق

چار چیز است از کرامتهای حق
مقبل است آنکسی که گیرد این سبق
اول آن باشد که باشد راست گوی
با سخای نفس باشد تازه روی
بعد از ان حفظ امانت باشد ش
هم نظر پاک از خیانت باشد ش
هر که را حق داده باشد این چهار
باشد آنکس مؤمن و پرهیزکار

احتراز از یار بد

یار بد باشد زیان کار ای پسر
تو طمع زان یار بر دار ای پسر

یار بد گوید بدیهای تو فاش
دوست مشمارش بدو باهم مباش

دوستی با هر کسی مکن با باده خوار
از چنان کس خویشتن را دور دار

منعمی کو میکند منع زکوة
دور از وی باش تا داری حیات

دور از آن یاری که خواهد از تو سود
گر چه سر را در قدمهای تو سود

باش تو از سودخواران پر حذر
خصم ایشان شد خدای دادگر

آنکه از مردم همی گیرد ربا
زینهار او را نگویی مرحبا

بر سر بالین بیماران گذر

زانکه

زانکه باشد این سنت فخر البشر

تا توانی تشنه را سیر آب کن

در مجالس خدمت اصحاب کن

خاطر ایتام را دریاب نیز

تا شوی پیوسته دارد حق عزیز

چون شود گریان یتیمی ناگهان

عرش حق در جنبش آید آنزمان

چون یتیمی را کسی گریان کند

خالق اندر آتشش بریان کند

آنکه خنداند یتیمی خسته را

باز یابد جنت در بسته را

هر که اسرارت کند فاشش ای پسر

از چنان کس دور می باش ای پسر

از وی و ز فعل او بیزار باش
تا شود دین تو صافی چون زلال پاک آب
باش دایم طالب قوت حلال
وانکه باشد در پی قوت حرام
در تن او دل بمیرد تمام
رو به پرسیدن تو خویشان خویش
تا کند مدت عمر تو بیش
بی گمان نقصان پذیرد عمر او
هر که کرد اندر خویشاوند رو
هر که او ترک اقارب میکند
جسم چون قوت عقارب میکند
گرچه خویشان تو باشند از بدان
بدتر از قطع رحم کاری مدان

در جوانی دار پیران را عزیز
تا عزیزت دیگران باشی تو نیز
بر ضعیفان گر ببخشایی رواست
کین ز بر دستهای خوب اولیاست
بر سر سیری مخور هرگز طعام
تا نگیرد در برت قلب ای غلام
علت مردم ز پر خواری بود
خوردن پر تخم بیماری بود
راحتی نبود حسود شوم را
کاذب بدبخت را نبود وفا
توبه بدخوی کی محکم بود
مر بخیلان را مروت کم بود
مر منافق را تو دشمن دار باش
از وی

هر که او از خویش خود بیگانه گشت
نامش از روی بدی افسانه گشت

علامات مردی

چیست مردی ای پسر نیکو بدان
اولا ترسیدن از حق در شاسان
عذر خواهد مردیش از معصیت
باشدش طاعات بیش از معصیت
آنکه کار نیک مردان می کند
با ضعیفان لطف احسان میکند
هر که او باشد ز مردان خدا
باشد اندر تنگدستی در سخا
ای پسر در صحبت مردان در آی
تا نظرها یابه از فضل خدای
رحمت
هر که

هر که از مردان حق دارد نشان
نکند راند عیب و شمان هر زبان

خود نخواهد کرد خصمانرا هلاک
ور غم مردم شود اندوهناک

می بخرید مرد انصاف از کسی
گر رسد ظلم و جفا با او بسی

هر که پا اندر ره مردان نهاد
می رود هر گیر بند شال مراد

ای پسر ترک مراد خویش گیر
وانگهی راه سلامت پیش گیر

بیان فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر
با تو گویم گر نداری زان خبر

گر چه باشی بی نوا در زیر دلق

خویش را منع نماید پیش خلق
گر گرسنه باشد دم از سیری می زند
دوستی با دو دشمنان خود کند
گرچه باشد لاغر و زار و ضعیف
وقت طاعت کم نباشد از حریف
پهلوانی کند
چون ولی هر دارد دو دست تهی
می نماید در نیاز فر بهی
ای پسر خود را بدرویشان سپار
تا نگاه دارت بود پروردگار
با فقیران هر که همدم می شود
در سرای خلد محرم می شود
از خدای خویشتن غافل مباش
عاقلانه در ره باطل مباش
جامی

جای گریست این جهان در وی مخند
چشم عبرت برگشا و لب به بند
همچو موران از حرص هر سوی مرو
پند ناصح را بگوش جان شنو
ای پسر با کودکان بازی مکن
کار با شیطان با نبازی مکن
نفس بد را در گناه یاری مده
عمر بر باد از تباکاری مده
هر کجا تهمت بود آنجا مرو
راه حق را همچو نابینا مرو
دو دشمنی داری از و ایمن مباش
زیر سقف بی ستون ساکن مباش
دار ره فسق و هوا مرکب متاز

خویشتن را مسخرهٔ شیطان مساز / چون پشیمان [illegible]

چون شود از نفس داری زاد و بحر / عمر خود را در کس کسر و باد گیر

تا بسر اندیشه از اخلال کن / نفس بد را بالگد پامال کن

تا نشوی رسوا [illegible] کن / از عذاب حق یکی اندیشه کن

بلکه را چون هست برده [illegible] / جای غفلت نیست با چندین خطر

[illegible] نفس در بند داری ای اخی / تا نهج خوف نیست نار سقر

عقبه در راه هست و چار عقبه گراه / نگذارد بارت ببرد دیگران

[illegible] نفس را از راه [illegible] / از خدا ایست نیست امکان گریز

از [illegible] حکم خدا [illegible] عذاب / تا نمانی روز محشر در عذاب

[illegible] خلق خدای / تا نیابی در قیامت عذر جای

[illegible] واسلام / با فقیر این روزه شب مبیده طعام

[illegible] را / بار بینی جنت در بسته را

[illegible] وصیتها [illegible] / در دو عالم را خوششش بخشد خدای

تمام شد [illegible] یک شنبه [illegible] وقت ظهر

تمام بولدی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وعلى آله واصحابه اجمعين

باب شروط الصلوة وهي ستة باب

نمازنینگ شرطی لازم آلتی دور اول طهارة آلماق پاک صو برله
یا تیمم برله پاک یر جنسی برله توفراق تیک قم تیک
تاش تیک کراج تیک کسور مس تاش تیک پاک بولسه تا
شیئ تیک اگر صو تابسه یا اگر صو تابسه بولسه حرج قیلوا
قسه اگر قوتی صو برله عمل قیلسه حرج قیلتی انور
دور بولسه یا جنب بولسه صو برله غسل قیلغوسی
صو قیلادی اوشتور روزه بولسه حادثتور اکینچی تن پاک ایرکانیدی
اوزنی پاک ایکه نماز اوقولاتور اوچنچی اورنی پاک ایکه جنس
ایکی قسم اول بری پنگلاکدور آخر بولی تیک دی اینتی بیله
حد [illegible] بولی تیک دی [illegible]
[illegible] تیک

لیتیک اگر غماره اوتاکوچی ننگ تشقاره یا کیومنده یا اورننده اگر

بر تیرشی اچینده بر قشقی بولسه نمازی درست بولماس

اول نجس بارلیغی بیرله اگر کوچی یتیسه آنی یا

کلماکلیکا اگر قادر بولسه نمازی اوقور اول نجس ننگ بار

لیغی بیرله بالاتفاق قضا لازم بولماس وهم دچی ارنی

دور اول قان بولسه تیره اگر خمر تاوق تیره اگر ایت شاک

هم ماچی هم سیچقان بوقی تیک دور اگر بولسه نمازی او کیچ ننگ

تشقاره یا کیومنده یا اورننده درهم قدری قیمی نجس دارم

اگر سیوق نجس اوچ یا تیمس قدری بولسه نمازی

درست بولماس اول نجس ننگ بارلیغی بیرله واوچ

هیچ عورة اور تنکه ایرانلار ننگ عورتی کندیکدین تیزکاچه

دور هم تیز عورتدور خاتونلار ننگ عورتی قول تینی

عورتدور مگر عورة تیزکا یوزی وایکی اوچ واباغی

کیزکی نمازنینک عورتی ایرنی نمازی عورتیغه اوخشاشلی مثلا آیاقیغه

ونیم قولباعی عورتیدر تورتنجی وقت بلمک بشنجی قیبله

تانیماق آلتنجی نیت قیلمق اگر بیرمن قویسه اوشبو آلتداغ

بیری نمازی درست بولماس اگر قصدا او بولسون

اگر اونوتوب بولسون **باب نماز نینک** ارکانلاری بیانینده

دور نماز نینک ارکانلاری آلتی دور اول قولاق قاقماق تکبیری

ایکنجی ایاق اوزره تورمق اوچونجی قرائة اوقومق دورتنجی رکوع

بشنجی سجده آلتنجی آخرغی اولتورمش تشهد قدری

اگر بیرنه قویسه اوشبو آلتی دان نمازی بولمازوق بو

[illegible] لازم بولور انکه اوزره نمازنی باشدین آلماق با

باب نمازنینک واجب لاری [illegible] اون ایکی دور اوّل الحمد

[illegible] اوقومق بلکم اولکی ایکی رکعتدا یا هم بیر شیئی

قرآندان تکرار فعل لاندنک ترتیبی رعایه قیلمق

دورتنجی

دورتنچی اولکی اولتورشده التحیات اوقومق اولکی اولتور

شده آلتنچی دعی التحیات اوقومق اخرغی اولتورشده

تشهد اوقومق ... نمازنده سکزنچی عید تکبیرلاری قولاق

قا تکبیر ... غیر توردور توقوزنچی الشکره اوقومق

الشکره اوقولاتورغان اوردنده اوننچی یاشریح اوقومق

یاشریح اوقولاتورغان اوردنده اون برینچی رکوع

لارنی عدللیک اون ایکنچی سلام بیرله حتم قیلماق اگر

برمونی قویسا تاج شیی لازم بولماس لکن

گناهلی بولور

باب نمازننگ سنتی بیاننده دور

نمازننگ سنتلاری یکرمی بیش دور اول قول

نی کوتارمک باش بارماغنی برابر تولشه ایکی

قولاغیننگ یومشاغیغه دکی ایکنچی اوزرکلرین سول

قولی اوزرینه قویمق اوچونچی ثنا ایتمک دورتنچی

اعوذ بالله ایتمک سنتّی بسم الله ایتمک آیتّی هر رکعت
نینک اولنده الحمد اوقیمق سنتّی آمین دیمک سرّ سنتّی
نماز ارا سنده عی تکبیرلاری ایتمک سنت قوتی سنتّی تیانمق ایکی
قولونینک ایچی بیرله تیزینه اوسنتّی آرقه سین توزتمک
اوشبو سنتّی تسبیح ایتمک اوچ مرتبه موندین زیاده
ایتمک مستحب دور تاق بیرله اوتره ایکی سنتّی سمع الله دیمک
باشین رکوعدین کوتارگان وقتده اوتره اوچ سنتّی حمد
ایتمک برابر بولغان وقتده اوتره دور سنتّی تیزین
یره اولارینه قویمق قولیندین الگری اوتره بو سنتّی
تیانمق ایکی قولی بیرله یره اولارینه تیزین قویغاندین سنتّی
صونکره هم قولنلار بارمقلارین پوتلاری دریمک هم ایاق بارمق
لارین قبله طرافینه ایکی قولتقلرین یراق قیلماق اوتره
کیتکان وقتده هم قولین یراق قیلماق بیلنداین اوتره
الگری

آلتنچی یوریب ایکی قولی آراسینه قویغوق اوتانچی بورنین
تویغوق مانکلایین قویماسدان بورون آدن سکزنچی
تسبیح ایتمک اوچ مرتبه دین زیاده ایتمک تخیب
دراوم توقوزنچی ... قبلهاسنجد قیلسه ام تلاس
آیاق اوزاریله توررماقلق اوشبو هم اولتورمقلقدی
دخی بیرا اوزارینه تیاین معنای ایکی قولی برله تکیه
ینچی مارقچی ان ایراده قیلسه اولتورمقلقه سول
آیاغینی توشاکای آننک اوزارینه اولتورسه اول
نک آیاغینی تکمکای یکرمی برنچی ایکی قولینی قویمق ایکی
آیاق اوزارینه آیاقلارینی توشکانی حالده یکرمی ایکینچی
صلواة ایتمک پیغمبر صلی الله علیه وسلم اوزارینه آخر
اولتورشده یکرمی اوچنچی دعا قیلمق قرآن لفظینه
اوخشاغان تیک اثارلارده کیلمشنی دعالارده

بیرکی دورتینچی نیت ایتمک سلام بیرکان وقتده ایرنلاری
هم ساقچی فرشته‌لاری اگر امام بولسه اگر یالغوز
بولسه نیت ایتمک ایکی یاقداغی فرشته‌لاری فقط
بیرکی بشینچی سلام بیرمک اونک ینکاغی‌نینک آقانی
کورنکانچه هم سول یاغنده اوشنداق باب

نمازنینک مستحبلاری سکز دور اول اوشبو تکبیر
تورمق نمازلاری قامتده حی علی الصلوه قوپ ایتکان
وقتده ایکنچی کشی مکبر قد قامت الصلوة دیکان
وقتده اوچونچی قولنی چقارمق جنکیدان دورتنچی
نمازده قعودچی سجده اورنیغه قرامق بشنچی نمازده
قعودچی قرامق رکوعده ایکی آیاغی اوستی آلتنچی ایکی
آیاغی‌نینک آراسی آچیق تورتیالمق یتنچی قدر
قول بارمقلارندین یتنچی نمازده قعودچی‌نینک قرامقلیغی
سجده‌ده

سجده بورت طرانسیکر ایتی والتورشنده ایتالکی
اودزارینه قرامق شیس بلکل کم حاتوتلار خلافیک اودن
ارینه دور اون حصتلاتلارده ایکی قولون کوتارمک
یغرنیغه داک اوننک قولون سول قولی اودزارینه تویماق
ایکی ایچی اک اوستنه هام قوش ایکی بوطندراق یراق
قیلماغای هام قولون قوتغای بطی اودزارینه بارمقلار
ننک باشیس ایرشتروب هام ایکی قولتوغنی آچق
هام تیکارلاک اوطورغای اوجه سی اودزارینه التحیاتده هام
بارمقلارین آچمغای رکعنده هام ایرآتلار صافنده
تورمغای خاتونلار ننک جماعتی بولتوی مکروه
دوراک یولی امامی اورتاده تورمق
باب
نمازیننک مکروهلرد اون برد ور اول دورت کلی
ادتورمق عذرسز ایکنچی رکنلاری وتسبیح لاری

عدل للمک بارمقلاری برله اوچونچی ایکی یلالکن توشمک
سجده ده دورتینچی کدرنین ایلاندورب قوامق
بشینچی عذرسز کدرنین یومق التینچی اوق تاشلارنی
ایلاندورمک سجده اورندین یدینچی سجده قیلمق
حالیدا سننک توزکا کنه یا بر کیمننک آرتیغنه سکزینچی
نمازده تیانمق عذرسز توقوزینچی آغزین یوماینچی
اسنمک اونونچی کیوهی برله اوینمق اون برینچی حیف
آرتنده یالغوز تورمق اگر الداغی صفده اچیق بو
لسه اوشبولارننک کلیسی مکروه دور امّا یقدود
کم اوشبولاردان سقلانمق نمازنده مکروه بولماسون
اوچون **باب نمازنی بوزغوچی شیلار بیانینده**
دور اول اون دورت وجه اونی اریبنه دور اوّل
نماز قیلمق عذرسز ایکنچی توسکیوچکا
جواب

جواب دیرمک اوچونچی نمازاو تاکوچی ننک آچماقلیغی

امامنینک غیریکا دورتینچی لا اله الا الله دیمک مکر اراده

قیلسا نمازده ایکاننی بیلدورمک اوچون بیشینچی عورتنی

آچلماق آلتینچی ینحلاوثنی کوتارمک قاینغو اوچون ماکیون

لمازنی تموع نیّت اوچما حینی ذکر قیلماق اوچون یدینچی سلام تما

یتارماق قولی بیرله یا تیلی بیرله سکزینچی اوتکانلری ذکر

ایتمک اگر ترتیب ساقط بولماسا ده توقوزینچی کوب

عمل قیلماق اونونچی سورتنی تیمک اورن بیرنچی آشاماق

اورن ایکینچی ایچمک اورن اوچونچی قهقهه کولمک هار بیر نماز

ده رکوع سجودایاسی بولغان نمازده اورن دورتینچی ماهر

تشی کیتمک دیوانه بولماق کلیسه نمازنینک بونزار برابر

دورکراک قصد ابولسون کراک اونوتوب بولسون

باب طهارة ننک فرضلاری بیاننده دور اول

بو

دورتدور یوزنی یومق یوزنی یکانی برو مانکلای ساچیندین

ایاککا آستیغه چه بر قولاق یومشاغیدین ایکینچی قولاق یو

مشاغیدک ایکینچی ایاکی توپوقی یوماق تیرسککلاری بیلان

اوچونچی باشنینک دورتدین بیرینه مسح قیلماق دورتینچی

ایاق یوماق توپوقلاری بیله اگر بیرمین قویسه اوشبو مذکور

لاردان بیرینی نمازی درست بولماس **باب طهارة**

نینک سنتی اون اوچدور اول نیت ایتمک ایکینچی ایلکی قولو

یومق بیلاکی بیله چاوقه کای تمکدران الکاری اوچونچی

بسم الله ایتمک طهارة نینک اولنده دورتینچی مسواک

قیلمق بشنچی اغز غه سو المق التینچی بورنغه سو آلمق

بو ایکیلکو سینده مبالغه قیلمق سنت دور یدینچی با

شنینک بارچه سینه مسح قیلمق سکزینچی قولاغنه مسح

قیلمق توقوزینچی رتیب یومق اونونچی توتوشتیرمق اون بیرینچی

بیوتینه

یوئیش اوچار ملک اوت ایکینچی بارمقلیین آرالاشتورمق
اوت اوچونچی سقالن آرالاشتورمق بارمقلاری برله

باب طهارة نینک مستحب لاری آلتی دور اول نیت
ایتمک ایکینچی ترتیب توتوش یومق اوچونچی اونکدین باشلا
مق دورتینچی ترتیبنی رعایه قیلمق بشینچی باشیینی تمام یوق
قیلمق آلتینچی لب نینک ذکرندین باشلانغان برله باشلامق

باب — باب طهارة نینک ادابی توقوز دور اول اوشبو یکم سوز
لشماسلیک دونیاسوزی برله آثارلاردا کیلمش
دعالاردین باشقه ایکینچی آغزیغه سو آلمق و ماهم بورنغه
سو آلمق اونک قول برله اوچونچی سورمک مک سول
قول برله دورتینچی عورة اورتمک استنجا سوزنکنده
استنجا خانه ده کل اعضاسینی یوغان وقتده اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله دیمک

بشنجی طهارة امرنده اوردین احتیار تیلق التنجی طها
رة الغان دقمنده قیبلغه قارشو بولماق یتنجی طهارة
دین آرتغان صوین اچمک قائیم بولوب یا اولتوروب
قیبلغه قارشو بولغان حالده سکزنجی طهارة دین
بوشانغندین سونك اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا عبده ورسوله سبحانك اللهم وبحمدك واشهد
ان لا اله الا انت وحدك لا شریك لك استغفرك
واتوب الیك توقوزنجی طهارة دین بوشانغندین
سونك ایکی رکعت نماز اوقیماق بس بلکل کم طها
رة اوچ نوع اور اینه بری فرض دور نماز طهارة آ
لری کبی وباهم غیبت اوچون یاهم شکر ایتکان اوچون
یاهم قهقهه کولکان اوچون طهارة آلماق اولوك
یوماق اوچون باب طهارة تنك مکروهلاری
بیانندا

باشنده دور اول سو ینه یوزینه قتیغ اورمق ایکنچی سو مکمک معلم توقلمک
سو اورنه ینه اوچونچی آغزغه ایم بورنغه سو الیق قولنی برلا سو آلیش ایس
موننگ سونکنده بلکل سو بولاشمک استنجا قیلغاندا قتنده الکو انگ کنی
سالماق بولور اوزدا ارینه یا تیزاکی اوزه ارینه ایم استنجا خانه ده [illegible]
دامق کلیمی مکروه دور مکر ضروری بولسه مکروه دیگلدور باب
طهارتنینگ منهی لاری بیانیده دور اول سوغه اسراف قیلماق اوچ
رطل دان آرتق ایکنچی آغزینه اعضالارنی اوچ باردن ارتقه دان آرتق
یومق اوچونچی عورتنی اچاق دور تونچی استنجا قیلماق اوزنک
قول برلا عذر سز بشینچی بتولنغ سوغه [illegible] ملماق باب
طهارتنینگ سند و روحی شیلاری بیانیده دور اول [illegible] شیئی
کم ایکی یولدان چیقدی ایکنچی قان اوچونچی ایرین ساری سو
[illegible] چیقان حقه جراحتنینگ باشندان [illegible] اوزه رینه آقسه
اوچونچی قوسماق آغز تولوسی اما بیرون گا چیقسه [illegible]
دورتونچی جاهلان یاتب یوقلاماق یا تیانب یا سویانب
برشیئی اوزه رینه اگر اول شیئی کتارسه البته تو[illegible] بشینچی
هوشی کیتماک دیوانه بولماق آلتنچی قهقهه کولمک رکوع سجود
ایاسی بولغان نمازده یدینچی دبرلندیم وقت [illegible]
[illegible] سند دور مان دور جراحتنینگ باشندان [illegible]

توشته سند ورمس کرنی فاحشتیق لاری توشتیق

غسل بابی سند ورمس توشتیقی ایرنکا توشتیقی دخاتونینک توشتیقی خاتونینک ایرنک هکر

فرض لاری بیاننده دور اول آخرغه سوالماق ایکینچی بورنغه سوالماق اوچونچی کل تننی

سوارغو دیک باب طهارة نینک غسل نینک سنت لاری بیاننده دور اول ایکی الیکون

یوموق بلان کلاری بر اوچ مرتبه ایکینچی استنجا قیلماق اوچونچی تن اوزرنده بولغوچی

نجاستنی کترمک هم درتنچی طهارة توزمک نماز طهارتی دیک مگر ایکی ایاغین یوماس

بشنچی باشیغه توکار تننه سواریشتورمک بشنچی تنلریغه اوچار مرتبه یوموق موندین

سونک کوچکلی ایکی ایاغین یوغای خاتونلرغه طلاق جیشمک لازم دکل عدد ار قیلان

سوار اکرسه تکنک توبنه بس مونینک صونکنده بلکل غسل اون نوع ادرار ینه دور

جیش فرض دور ایکی باذره انذا منیک بزرینه یوغقی اهم توشلانمک اهم حیض

اهم نفاس بار کونسی واجب دور اولکی یوموق دور تشیع سنت دور اول جمعه

کونینک غسل اهم عرفه کوننینک هم احرام باغلاغان وقتنده کی غسل ایکی عید

کونینک غسل دیک بر کونسی مستحب دور اول کافرنینک غسل قیلمغی

هر قجان مسلمان بولسه اهم اگر جنب بولماسه اگر جنب بولسه

فرض دور تمت تمام شد ادشهودنی یازغوچی

صوفی عبید الله الحی دیوبلابس لار

سنه ١٨٠٦٠ ایلنی بارده رمضان اینک بیگرمی توقوزنچی

کوننده

بسم الله الرحمن الرحیم

همی خواهم که من از نوک خامه
نگارم صورت این هند نامه
بغواصی درین دریا درآیم
بهر معنی یکی گوهر نمایم
فشانم در بر اهل زمانه
بگویم پند های دوستانه
سخن ها در جهان بسیار گفتند
ز هر دانش در معنی بسفتند
سخن چون یادگار عاقلان است
کسی کو پند گیرد عاقل آنست
سخن ناگفته هیچ اندر جهان نیست
که آن در طبع خود بی عاقلان نیست

نصیحت

نصیحت را محل قابل نیاید
که با وعظ عزیزان جا حصل آید
درین میدان سوارم جلد باید
که تا اسب سخن مردی نماید
که من مسکین درین میدان چه گردم
که با چابک سواران من بگردم
نباشد هیچ سوار تاب شیران
چه لاف مردی دل با دلیران
ولیکن آنچه آید بر زبانم
بگویم آنچه آید بر زبانم
ندارم اسب تازی تا بتازم
همان بهتر که بالا شه بتازم
حدیثم گر بگوشت چون فارسیست

ولیکن در زمان یادگار است

سخن گو زکلک ای محمود دلکم گوی

زهر گفتن تو آب رو مکن جوی

بیا تو پرده عشاق بنواز

نقاب از چهره معنی بر انداز

سر این نامه خوشبوی بگشای

و صورت گوهر معنی تو بنمای

بکن دیباچه این نامه آغاز

سخن در مجلس یاران بر انداز

بیا ای بلبل خوش گوی خوشحال

بگو تا عاشقان را چیست احوال

چه خوشی الی که حال عاشقانست

تماشای همه در کوی جانست

دی

دمی خوش در حضور جان نشینند
باسرار ان شاهد معنی ببینند
زده ایشان در جان عشق آتش
بهر دردی همی سوزند خوش خوش
برو گر عاشقی بر عشق میناز
بصحرای جهان رو عشق میباز
که تا معشوق هردم پیشت آید
نه یاد آشنای خویشتن آید
شراب از ساقی جان نوش میکن
بهر زخمی زبان خاموش میکن
بنیاد نام جانان مست میباش
بزیر پای مردان پست میباش
کسی کز عالم جانش خبر نیست

بکمال شاهد انش در نظر نیست

دلا چند این همه عشق مجازی
چو طفلان چند خواهی کرد بازی

هوای نفس را کز عشق خانه
ز کوی عاشقیش دور مانه

ترا در خانهٔ دل بوستانست
تماشا کن که جای دوستانست

مشو مغرور رنگ و بوی جانان
نباشد هست هر سستی کار مردان

نباشد لذت جان در مجازت
روا نبود درین قبله نمازت

تو روی از قبله کاهست کج مگردان
که نالایق شوی در صف مردان

برو

بَرُو درکوی جانان جان فدا کن
سرای دوستی در دل بنا کن
دل از کل جهان بر دار یکدم
به از دل در جهان نیست محرم

فی مواعظ الخلایق

الا ای هر هنر دانای هشیار
ز مانه کوش و هوشت سوی من دار
ز من دُر نصیحت گوش میدار
چو حلقه پند من در گوش میدار
جهان ناپایدار است ای برادر
تو همچون عاقلان زینجای بگذار
یقین میدان که عالم چون رباطست
گذر پیر و جوان زان بر صراطست

تو امروز ار زباجله توشه بر دار
که فردا بر صراطست آن بود کار
مکن در کار عالم عمر برباد
هزاران چون تو دارد این جهان یاد
بهر نیکو بد آسان میکذرد شش
غنیمت دان خزان و نو بهارش
که عالم فی المثل چون کشت زارست
چرا فارغ نشینی وقت کارست
اکر خواهی که باشی تو نیکو کار
تو امروز ای پسر تخم نیکو کار
کسی چون غافل و بیکار خفتید
بوقت غله خوشه بایدش چید
مثل نیکون دان مرد سخن دان
که خرم

که خرم کسی بود مردن آسان
مخور در کار عالم غم فراوان
که محنتهای او را نیست پایان
ز آدم تا بدین عهدی که مایم
کجا رفتند یاران ما کجا ییم
عزیزان را بسی گشتی بخواری
نمی بینم ترا امن های داری
سخن بشنو ز محمود ای نیکو زاد
بدنیا دامن همت میالای
ترا اگر همتی مردی بلندست
طریق میطلب کان سودمندست

فی الاعتبار

جهان داران کجا یند ای برادر

چو کی و چو فریدون و تیلیر
با همه از تخت رفتند سوی تابوت
نبردند هیچ با خود دُر و یا قوت
بیا تا توشه فردا هم امروز
بسازیم ای حکیم دانش افروز
که تا عمری بغفلت میگذاریم
بیا تا پاس کار خود بداریم
بلشکرگاه خاموشان گذر کن
ببین احوال شان در خود نظر کن
همه مار سیاست بر زبان زند
کف خاکی و مشت استخوانند
یکی بنگر بعبرت خفتگان را
که تا بینی عزیزان جهان را
همه

همه باد هوا بشهاده از سر
ز خشتی کرده بالین خاک بستر
نبینی پادشاه را پاسبانی
دو گز کرباس بینی استخوانی
چو جان از قالب مردم بر آید
گدا و پادشاه یکسان نماید

حکایت

یکی تن بر تنئی فریاد میکرد
ز احوال عزیزان یاد میکرد
کسی گفتش که چندین زشت منخروش
ازین شربت بخواهی کردن نوش
نیندیشی ازین روزی ای برادر
که تا دیگر کسانند از تو بهتر

جهانا گر ده ستنده این چرخ ستمکار
همانست کار تو در آخر کار
عزیزان جهان در خاک رفتند
همه با درد دل غمناک رفتند
کنون نوبت بسوی ما نهادند
همان دانی که از مادر نزادند
سخن کوته کنم یاران ملولند
ندانم رد شوند و یا قبولند
زبان درکش مگو زین بیش محمود
که هر یک را قضا و قسمت این بود
تو دور از خود مدار این ماجرا را
که زین ره چاره هم نیست ما را

فی حسب الحال

که رفتند جمله بیرون از میانه
کجا یابند آن عزیزان زمانه
گل از بوستان برفته خار مانده
بجای هر عزیزان خار مانده
برفتند پیشوایان زین گذرگاه
کلاغ چغد زاغان سر بر آرند
چو شیران اوفتادند اندرین دام
برآمد روبهان را جرم نام
درین عهدی که مایم ای برادر
برادر بی وفا شد با برادر
عجب وقتی که آمد این زمانه
بیرون شد مهر و شفقت از میانه
ما همه بستند اعتقاد ز هر بستند
در خوان کرم را سخت بستند

[illegible]

همه با یکدیگر زر و زیر ناکنند
سر آن آتش اندازی چند خاکنند
شده عالم وزیر خاص سلطان
شریعت شد بدار کفر پنهان
چو عالم قدر علم خویش نشناخت
برای سیم زر او علم در باخت
همه ماهی روان عالما نیسیم
چو عالم کج رود آنرا چه خوانیم
چو عالم را بعلم خود عمل نیست
یقین دانم که کارش جز خلل نیست
چو تحصیل اش برای دام سیم است
همه مردی تو با شیطان دو نیم است
اگر نادان نه هیچ چون عالمانیست
اگر هر

اگر بر هر کار سست عالم آن ست

دریغا کار دین گشته ست ویران

از این مست و سفیهان و امیران

اگر دانی که اینست میر و قاضی

جدا بر حکم ایشان نیست راضی

شریعت را نهادند جمله یکسو

ز مال مؤمنان هر چار پهلو

مسلمانان ز راه یکسو فتادند

بجای شرع چون یرغو نهادند

باهم گویند این مستان بلرغو باطل سوز برد

کر شرع دیگ ست شریعت نام برغو

معاذالله چه جای این حدیث ست

که این از طیب و آن از خبیث ست

مستان نزا

صوار دوم تلخی داد در عهد قاق

واتهمر یونعمة الله

یعنی قانون عوام که خلاف شرع باشد

از یرغو نامنوع

چه میدانی شریعت از کجا خاست
دروغی را چرا داری چنین راست
بیادش از نماز و نه ز روزه
شده مغرور عمر هیچ روزه
عقاب مرگ ناگاه چون برآید
چو کبکی خواجه را ناگاه رباید
بگرید دوست دشمن شاد گردد
همه کارش سراسر باد گردد
بگرید دوست و فرزند و عیالش
چو از پای اوفتد خورند مالش
حساب مالها در گردن اوست
خورد فرزند و زن با دشمن و دوست
خداوندا تو از اکرام از جود
بطاعت

بھول کوئی دو دھری قوت شدہ رہا لغز بردار
اور جنسی قاشق شور مارع

بطاعت کن همه توفیق محمود
سعادة را قرین لا اله دار
حجاب نفس او از پیش بردار

فی السلامة

سلامت باشی تا نبود ملامت
ملامت جمع نیاید با سلامت
امانت را نگاه دار ای برادر
منه خود را بدست خود برادر
چو ما در راه دین بستست اعتقادم
ازین در سختی دنیا فتادم
ز نعمت خواجه را پروای کس نیست
بجز در زر کشش سودای کس نیست
خیانت در ره ما چون روا نیست

طریق مردمی جز درو فا نیست
چو مردان پاک باز و پاک میباش
بزیر پای مردان خاک میباش
تو از دست و زبان و در هر حال
مرنجان خلق را از فعل و اقوال
نظر بر ملک دیگر کس میندار
مشو با یار بد زنهار انباز
مکن عیب کسان ای یار با هوش
زبان از فحش و غیبت دار خاموش
میان مردمان میکن مدارا
چو دادی وعده پایان بر وفا را
دو روی را پس پشت افکن آه و که سر
دو رو یار تو دوشمان دار ای دوست

تمام شد

همیشه مردی خوش خوش شادمانست
که خوش خوی نشان مومنانست
همیشه مردی خوش خوش شادمانست
که خوش خوی نشان مومنانست
زه بدخوی کسی عزت نیابد
ز هم درنده کی لذت نیابد
نیاساید از وبیگانه وخویش
که دوشمان دارد او درخانهٔ خویش
ز بدخوی همیشه دور میباش
اگر بی بشنوی رنجوری باش
ز فعل وقول خود کس را میازار
نصیحت را تو از محمود هوش دار
که من بدفعالم باگناه کار

مبین در فعل من قولم نگاه دار

في القناعة

قناعت گنج وما چو مفلسانیم
بیا تا قدر این نعمت بدانیم
کسی را گر قناعت شد مسلم
برست از حادثات جور عالم
یقین میدان که قانع نیک بخت است
هر انسان را همیشه کار سخت است
اگر خواهی که عیش و کامرانی
تو میکن در قناعت زندگانی
کلید گنج را یعنی بدست آر
چو ماهی عافیت راهم بشمار
بملک عافیت خرسنده میباش

درد کن

درون خویش را از حرص بخراش
نگردد دیده حرص وهوس سیر
مگر از خاک گور ای مرد م خور
ز حرص افگند خود را شیر در دام
بهلاک می نیفتی خیز و بخرام
چو سر با سنگت آید باز گردی
شوی گنجشک اگر چون باز گردی
شدی در دست حرص خود گرفتار
تو عشوه مید هی خود را بگفتار
ترا در سر فضولی نیک بسیار
شیاری یاد گور ای مرد هوشیار
اگر باشد قناعت قسم محمود
برآید در جهانم اسم محمود

در حفظ الاسرار

اگر یاران تو عاقل و هوشیار باشند
بسر دل واقف اسرار باشند

تو نتوانی که راز خود نگاه داشت
کجا باشد کسی را این نگه داشت

مگو با دوستان خویشتن راز
که یابی در میان دشمنان باز

تو راز خویشتن چون خود مکن فاش
برو تو حافظ اسرار خویش باش

اگر اسرار خود پنهان نداری
پشیمان گردی و بینی تو خواری

نگه دار ای برادر تو زبان را
مکن بر سر خود محرم کسان را

مکن بر سر خود کس را تو انباز

گردد

مکن زنهار و کورد کرانتوانی
بسا چو سرو قد ها چو شمشاد
زبان سرخ دادای دوست برباد
زبان عاقلان در دل نهانست
دل بی عقل دایم در زبانست
بکمان عقل زه کن عاقلا نه
مزن تیر سخن جز بر نشانه
برو تو پاس کار خود نگاهدار
همه بیگانه کانرا خویش پندار
عمل باید چه سود از گفت بسیار
حدیث یار در بلبل یاد میدار

فی محاسن اخلاق الملوک

ایا در مملکت هر روز ... نان

زه کن ... (margin)

زمانی نعمت [illegible] بسوزن آوازن

اگر خواهی که باشند مملکت آباد

درخت ظلم را برکن ز بنیاد

مربی باش با کار رعیت

مکن تقصیر در کار شریعت

منه بار قوی را بر ضعیفان

که باشد آن ز نادانی سلطان

ترا چون پادشه دادند شاهی

نکو کن تا توانی پادشاهی

سیاست را باندازه نگاه دار

ولی هر بی گناهی را میازار

برحمت سوی مسکینان نظر کن

نجات ار بایدت عدل عمر کن

عمر زین بنرا

دی

عزیزانرا بچشم خوار منگر
مشو مغرور ازین ایوان منظر
چنان رو کز تو خلق آسوده مانند
ترا هر کس بنام نیک خوانند
در خوان کرم بر خلق بگشای
ز انصاف جهانی را بیارای
دگر انصاف عدالت اینچنین ست
بدان زهرست حیات انگبین ست
سماع مطرب و ذوق شرابت
بخواهند کردن ای نادان خرابت
خراب ملک باشد غفلت شاه
مباده هیچ شاه از راه بی راه
بد و نیک جهان در گردن تست

نشاید این قباس قامتت چست
بسیم بر کسی مکن ونیهارا درست
که نه دامی نیاری طاقت سوز
چراغ بیوه زن از داد به روز
مکش تا بر نیارد بانگ فریاد
نه فریادش جهان آتش بگیرد
که اهی کیر تا قیامت آن نمیرد
نظر کن در جهان داران اول
که ملک از بعد ایشان شد معطل بیفایده
برو بین تا چند رفتند دست بر دست
نخواهد ماند با کس ملک هیچ است
ترا باید سماع چنگ نی رود
که هیچ آید بگوشت هند محمود
اگر متو

دیدا اقارسیه دیرلار
مسافرکه نشینه دیرلار
دیرود معنا شسته وکوزالدینجا
دیرادعلان اهشره معنا
نعمه الله

اگر شو پادشاهی من تمامم
بخدمت این نصیحت می نمایم
ندارد پادشاهی را زیانی
سلیمان را ملیخ بگرفت رانی بوطی
ببباید عادلی در ملک رانی سور ملکوزه
شنکو باید ز ظلمت این شبانی
تو سر تا پای نوشش می نهاده
عمل داران بظلم اندر فتاده

فی التواضع والتکبر

چو ما یک اصل و یک بنیاد داریم
تفاخر بر یکی دیگر چه داریم
ز خود بهتر شمر هر دیگران را
بحرمت می نگر پیر و جوان را

دکان ارمنه کار هر حکیم ست
چه دانی در دل زیر گلیم ست
مزن با سائلان بانک از درشتی
اگر خواهی که باشی تو بهشتی
بدرویشان اگر تو لقمهٔ نان
دهی بروی منه منت فراوان
درین عالم توانگر ان گدا به
دران عالم گدا از پادشاه به
چو میدانی که احوال اینچنین ست
درین دنیا طریق و مذهب این ست
ز دولت طلب کن از گدایان
که باشد گنجها در جای ویران

فی السخاوت

جوانمردی ره مردان دین است
سخی را اسب دولت زیر زین است

جوانمردان همیشه نیک نامند
همه در مجلس عشرت تمامند

کسی را بر جوانمردان زیان نیست
بخیل کار مردان کاردان نیست

بخیل ارچند با دنیار و سیم است
چو ماری بر سر گنج عظیم است

بخیلی در ابد نام دارد
طمع در نیک نامی خام دارد

بخیلان در بهشت اندر نیایند
در دولت جوانمردان گشایند

جوانمردی طریق رستگاری است

[illegible] از ... بسیار خوارست

في المحبة والصحبة

زهی دولت که آرد صحبت یار
برو در باز جان در خدمت یار
کسی کز صحبت او جان فزاید
کنی صد جان فدای او بشاید
جفای یار روحانی حلالست
وفا از یار نفسانی محالست
محبت با خردمندان بود نیک
که از نیکان ترا روزی رسد نیک
گریز از صحبت یاران بدنام
مبادا ای عزیزی کست در دام
تو خود را از قرین بد نگه دار
که یک

که یک روزی ترا میکرد دستیار

بیا تا عمر خود را خوش گذاریم
بقای عمر چندان ندار[ی]م

دمی در خدمت یاری شتابی
غنیمت دانکه آن ایام را نیابی

فرو مگذار در احوال تنگش
موافق باش اندر صلح جنگش

محبت با کسی بهر خدا کن
خیانت را تمام از دل رها کن

تو اندر دوستی ثابت قدم باش
بمردی پاسبانے این حرم باش

تمت بالخیر

تم الرسالة

سلامت باش تا نبود ملامت

تویان قبله ایند [illegible]

ز ملامت جمع نیاید با سلامت

امانت را نگاه دار ای برادر

همه خود را بدست خود برادر

چو ما در راه دین سست اعتقادیم

از این در سختی دنیا فتادیم

ز نعمت خواجه را پروای کس نیست

بجز زر در سرش سودای کس نیست

خیانت در ره ما چون روا نیست

طریق مردی جز در وفا نیست

چو مردان پاک بازو پاک میباش

بزیر پای مردان خاک میباش

تو از دست و زبان دور همه حال

مرنجان خلق را از فعل و اقوال

در بیان رستکار

اگر خواهی تو یابی رستکاری
فرو دستان خود را نیک داری

بچشم لطف بین در زیر دستان
مکن بیدادی چندان من تو بستان

بتندی زیر دستان را میازار
وصیت از رسول خود نگه دار

نظر بر حال مسکینان بینداز
ضعیفان را ز فقر فاقه مگداز

تو از بهر یکدم راحت خویش
منه صد رنج بر مسکین درویش

تو نیکو کن بر وان بد بیندیش
که جز نیکی نیاید مر ترا پیش

بوقت دسترسش نیکی نگاه دار
که تا در ماندگی آنگاه آیدت کار
ز فعل خود کسی را رنج منمای
در گنج نیکونامی تو بگشای
دل همسایه را از خود میازار
اگر بیگانه باشد خویش پندار
مدار از خویش درویش ای پسر عار
نکو بیگانه باشد خویش بد دار
حدود شرع را بشنو ز محمود
که تا باشد سرانجام تو محمود
طریق راستکاری در نمودم
دعا گر کنج تو هست میبودم بهودم
ز نوک خامه گردم در منظوم
نوشتم

نوشتستم تا کنی از دوست معلوم

فی الدانش

بدانش بار که را تشریف دادند
کلاه عزتش بر سر نهادند
لباس گوهر جان دانش آمد
لباس قدر و قیمت بینش آمد
چو دانای ترا همراه باشد
چو یوسف جاه تو در چاه باشد
ترا واجب بود از باب دانش
که دانش عزت ارباب دانش
هر آنکس که کشد او رنج دانش
بهم او داند بهای گنج دانش
ز دانش هر که را بهره نیست

بهای دو عالمش سرمایه نیست
بر آن خاطر که جمعیت ندارد
یقین میدانکه اهلیت ندارد
همان کس راکه دانشش می نبینی
چو خر هر جاکه یابی رَه نشینی
اگر تو عقل داری دانشش آموز
که هر ایه ست این فردا هم امروز
بهر مجلس که دانشمند باشد
سعادتها ماندانم چند باشد
کسی که قدر دانشش ای ندانند
زعزت در جهان بی بهای ماند
تو جاهل را ز دنیا بی خبر دان
بقامت چون درخت بی ثمر دان
تمام

نه هر مرد بداند این هنر را
نه هر غی شناسد قیمت زر را
ز دانش این نصیحت یافت محمود
بوبین تو گوهر طبعش چه بهبود
چو دانا نشد زنادان نشنید
مخالف هیچو هر دو انکبین اند
بود در پیش دانا مرد نادان
همان شبنم که باشد پیش باران

فی الوفا

وفا از ناکسان هرگز نیاید
ز تخم بد همان تخم بد آید
بهر مجلس بداری نور دیده
ز ناکس دامن خود را کشیده

ز مکر ناکسان خود را نگاه دار
تو منکر مرد را با ریش و دستار
مشو مغرور چون آدم بگندم
مباش ایمن ز مکر دیو مردم
اگر انسان تو خواهی زنده کانی
ولی از باطن ایشان چه دانی
مبند با ناکسان مهر و محبت
که در آخر شود رنج و مذلت
گریز از صحبت نادان احمق
شنو از من حدیث خوب مطلق
زیانت کی بود از هند محمود
اگر سرمایه داری این بود سود
چنین فرمود صاحب حفظ گشتی

باشد که

که داند

که داند قدر گوهر مرد گمراه
سخن را قدر میداند سخن دان
چه داند جز حکایت مرد نادان
سخن چون افتاب از روی معنی
بود روشن چه داند مرد اعمی
سخن چون گوهر دریای جانست
بجانش گر فروشیم رایگانست
بحمد الله منت نعمت له
غذای جان روحانی کلامست
بعالم از سخن بهتر کدامست
سخن فرزنده جانست ای برادر
ز فرزند تن این فرزند بهتر
دل و جانرا غذا شد لذت او
سخن دانان شناسند قیمت او

الحمد لله علی حسن الختام والصلوة
علی نبیه وشفیعه ما دامت اللیال
والایام بحر عرفان تمت شد

بحر عرفان را جو جو بیان شوی
چون دران دریا رسی دریا شوی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیدی اول اهل سنت والجماعت
قیل بنده اعتقاد تمامت
رسولنک یاری ایدی ابوبکر صدیق
بری عمر ایردی اعدل الفاروق
اکاوسی اول رسولنک باباسی دور
جمیع آل واصحاب آرتو عیدر

حب الحسنین

دخ

دخی عثمان علی رسولنک ...

رسولنکا داماد ایرور لار مکمل

ایکیلاسن دخی جانله سوارمن

دخی کونکلوم اچنده دوست توتارمن

تعظیم القبلتین

ایکی قبله نی بلدم من معظم

بری کعبه بری مقدس مکرم

که کعبه او شبو امت قبله سی در

دخی مقدس نبی لار قبله سی در

المسح علی الخفین

مسح قیلمق ایتوککا جائز اولدی

بنی قلغان مراده فائز اولدی

مسح قیلمق رسولنک سنتی در

دوستانلار سنتی خاص امتی در

الصلوة خلف الامامين

ایکی امامغه بیرهم اقتدا ایتدم

بار اکا دسین دینی مهتدی بلدم

بری نیکوکار ایردور بیر اوله طایر

بری فاسق دا بری اوله طایر

الصلوة على الجنازتين

ایکی اولمش کشیکا قیل نمازنی

بسنی قیلمن شریعت امتیازنی

بری فاسق بری اوله نیکوکار

بولارننک حکمیدین تابشور حقیقه ایکیار

امساک عن الشهادتين

ایکی شیکا شهادت قیلا بولماس

ایراق بولننک بو اشتریں ایها الناس

عبادة

عبادە اهلی جنده دیمه
معاصی لیک جهنم اهلی دیمه

اثبات العصمتین

ایکی عصمت نه هم تحقیق قیلدم
ملائک انبیانه عصمتده بلدم
ملائک لار بشی لار اولدی طاهر
که قصد یله گناه اولمادی ظاهر

اثبات الفضیلتین

دخی ایکی فضیلت ثابت ایرور
ملائکدان بل آدم ارتوق ایرور
هم آدمدین آرتوق ختم النبیین
آننک چون اولدی اول فخر النبیین

اثبات شفاعتین

که ثابت در دخی ایکی شفاعت
قیامت کون قیلور رسل شفاعت
دخی علمیله خوب عامل اولانلار
شفاعت حق اذنیله قیله آنلار

اثبات التقدیر

ایکی تقدیر خداغه ثابت اولدی
خیر شر دین که بنده عامل اولده
خدا تقدیریله هر نه کلور بدر
حوادث کا محل بنده اولور بدر

القول بالمحدثین

ایکی نسنه که یوقدین بار اولور بدر
بری عالم بری ایمان کلور بدر
که اقرار یله تصدیق بنده فعلی
که عالم

که عالم دل دخی اولندی   مثلی

القول بالمستثنیین

اکر توفیق ویره بنده کا   حق
مطیع اولور خدا اغه بنده مطلق
اکر بر بنده نی رسوا قیلور حق
قیلور فسق فسادا اول بنده مطلق

القول بعدم الوجبین

خدا اغه واجب ایمس ایکی نسنه
برد انلغ یر اتلق بنده سینه
بر د تعذیب عاصی بنده لار غه
تیلار سه رحمت ایتکدور آلار غه

الایمان بالحیاتین

ایکی زنده اولنماق بل ایرور حق

سوال اوجون قبرده تنکری دور حق
قیامتده دخی تنکری اولنمق
حیر حشر دین نه قیلدنک بولنمق

الایمان علی ایکی حتیین

ایکی اعضاکا ثابت در ایمان بل
بری کونکل ایرور آننک بری تل
تلنک برلان دخی اقرار قیلغیل
دخی کونکلنک بیلان تصدیق قیلغیل

عدم الخروج علی الامیر مین

ایکی شاه قلیچ طارتمغه یوقدر
بری ظالم بری ننک عدلی هیچ قدر
اگر عادل اگر جابر اولور
قلیچ تارتمه اگر شاهنک اولور

ایکی وعده

ایکی وعده قلبیدر بری کا اول حق

که اول وعده ایکنجی اسم ایردر حق

بری جنت کا وعده ایلمش دور

بری دیداریم کورکوزنام دیمش دور

بو دیکی ایمان

بر در الله تا هیچ شریکی یوقدور

پادشاهدر احتیاجی یوقدور

خاص قلی حق ننک محمد هاشمی

هم حبیبی محبوبی هم رسول

شکر انی بر در بار در اول آله

بر لکنه بو ایکی دلیل کواه

بر دلیلم عقلیله بر لکنه

بر ایله کوک دلیل در بار لغینه

آی وکنی نه که بار بو دنیاده

بارلغینه بل کواه در اوده

تم بولدی

مناجات

حقیقه هر دم عبادت قیل | بو نفسنکا سیاست قیل
گناهنکا ندامت قیل | ایدوب توبه اولوب پشیمان
صاقن دنیایه آلدانمه | عدودور آنی دوست صانمه
سنکا باقی قالور صانمه | اولکوت بونلر سنکا هر آن
آننک آنکله جرابنغ | که صوصانمه لقابنغ
احوب غفلت شرابنغ | اولونده اولماغل سکران
کیوب شال و عباسنغ | حریر اطلس قباسنغ
کیوب جمله لباسنغ | صونکنده قالیسر عریان
اگر عاقل ایسنک بو کون | تفکر قیل بوننک صونکین
که معمور گوستار در اوزین | ولی صونکی اولور ویران
جهانده بر الماغل اوزت | صاقن هیچ ایلمه رغبت
بو دنیا کافره جنت | اولور سیدور مؤمنه زندان
کشی هیچ ذوق عشرتده | اولور هی دار محنتده
نه یاتورسن بو غفلتده | گچوب گتدی بو دور زمان

کل ایمدی کچما دین سردان
کچ ایمدی [illegible] الار دان
[illegible] اغه اولوبن تابع
عشقنك [illegible] دلیننی قانع
[illegible] امه تو تمه قول عنك
[illegible] الی دار آرنك چو عنك
ایلنك [illegible] عیبنی کورن اتمه
[illegible] الکه اورن اتمه
[illegible] کل [illegible] شمار
[illegible] بار
[illegible] بار
اولور [illegible] دو [illegible] ار
[illegible] فی
[illegible] ادین [illegible] ایلبوب خوش

ایچه کورجیه کل شر دن
بشر ایچنون ایسنك او وصلان
کیل اتمه عمر نکی یغما یع
اول اتمه حرص و بخل ایله جان
اوکوش کورمله سونکما عنك
بلورسن آنی خود هر آن
[illegible] تل اورن اتمه
[illegible] کمه حقیم ای جان
سونکنده که عدابی دار
صاقون هر اشمده ای انسان
[illegible] امه اوطماسون سیار
حق امرنده ایده سیران
قیل [illegible] قلبنکی صافی
دونکه کونه طاعت قیل جان

امورنگ حققه تفویض ایت
اولوغ لار سوزنی ایشیت
که ذکر ایت حقنینگ اسماسون
بولاسن تا معمی سون
که ذکر ایت حالیله قافی
اولا تا کیم سنکا شافی
توکل اولدیه سنده
دار ایکان قوتنک تنده
قضای حقغه راضی اول
ایده تا حقنی مقبول
ثنا شرتاب قیل صلوات
ایده سین ذکر الفیت
بو خلقنک نخالیت باقه
جهانه بر کونکل خاتمه

دلک دریکاهینه برکت
عمل قیل علمینکا هر آن
طلب قیلغل مسمی سون
اول ظاهر نیچه [illegible] پنهان
جمالیغل اورماغل لاف
کیچ کوندوز اوقی قرآن
یتار [illegible] قنک سنکا کو[illegible]
عبادة ایلیکل [illegible] آن
اولاین حقغه [illegible] راضی [illegible]
ایله وسف رحمتی غفران
الله کورساکن حلوة
طولیب قلبنکا عرفان
بو قیلو حالینه باقه
النکه ان کال ایت شادانه

صادقم کمی یاقمه خور   بس ابسیم اوله بر دنکه اطور

تماشا الیوب باقی کور   بو علمله خلقه ای انسان

کمی مجنون کمی اچیلر   کمی تنکه کورزیده دریاشلو

کمی تنک قلبی دوریاسلو   کمی تنک توبطلو عرفان

کمی جاهل کمی عالم   کمی ساجد کمی صایم

کمی [illegible] الع کمی قائم   کمی جانی کمی شبعان

[illegible] ق کمی عاقل   کمی ناقص کمی کامل

کمی عاقل کمی ساحل   کمی خلقه ایدر احسان

کمی معشوق کمی عاشق   کمی صادق کمی کاذب

کمی تنک ابشی حق لایق   کمی تنک اشیدور طغیان

کمی تنک سوزیده دریالو   کمی تنک تلی دردالو

کمی خوردور کمی دولتلو   کمی انسان کمی حیوان

کمی آخرت سونمش   کمی دنیا سونب قومش

کمی دنیادان ال چکمش   کمی درد هدیه اوطان

کمی دایم

بکی دایم سعادتده   حق امرنده اطاعتده

اولور داری سلامتده   اولیسر درقات فرحان

چو بلدنک خلقتنک احوالین   تمیعنک قول و افعالین

بلور هر بری اوز حالین   اکر ظاهر اکر پنهان

کل ایمدی سنده ای درویش   جهانده ایله بر خیر ایش

طریقی حقده قل اولمش   آنک عشق اودینه بریان

گناهکاره امت قیل   بو نفسنکا سیاست قیل

تون کون حقه اطاعت قیل   هوایه اولماغل اوسلمان

اکر مشکل ایکان فرصت   دون کون ایلاکل طاعت

کیدارسن سن دخی البت   کچر عمرنک اوزره دوران

جهانه کیم کلیسر دور   قیلموسته هب اولیسر دور

قرایرده اولیسر دور   انکا توپراق توشک اولان

جهاننی وارنی کیم دوتمش   قالمانلار هب ینه کتمش

بوکون نوبت سنکا یتمش   تدارک ایله ای انسان

قوبوب تا بیکیده هیچ بونده
که بوکون شکاره وعده
چو عزرائیل سونه جانه
هان قصد ایلار ایمانه
عمل اولونه دی آنکه ده
کور ... قالالسن طالانکا
عجب اولالسن اولکونده
حساب تا ... سن جوابنده
چو اسرافیل اوره صوری
نشکیل اولالسن دیری
اولانلر جمله ... تیروله
حساب یرینه دیروله
کیمی حیران اولوب شاشا
کیمی باشین اوروب تاشا

نه وار دیه مال وملک اوغلان
که اولکون اولالسن سنده
شو تاشوبن یوراک یانه
که اول دمده غلوب شیطان
غلوب منکر نکیر سنکا
بولارننک هیبتی اول آن
سوالی اولیق آنده
دیا خود اولامی آسان
قبردان طورالسن دیری
که اول دمده کرک جان
کیم ایدیسه صورلا
اگر چه اگر عصیان
عقل یاز اولمیه باشا
اولا ایدیکه پشیمان

هیچ سینه

نجه سینه عذاب اولا　　نجه سینه عتاب اولا

نه قاتی آنجه حساب اوله　　حکم‌لار اولیسر بریلانه

کشی نیته بولیسر در　　باشینه هب کلیسر در

ناهم آنده قورولیسر در　　عمل‌لار تارتغه میزان

هو دفترلار اوچوب کله　　کمی صاغنده صو لا

نجه‌لار شاد اولوب کله　　نجه‌سی اولیسر کریان

نجه‌سی کورمیه رحمت　　کرانلار دور بولار زحمت

بولاره ایلیه خدمت　　کلوب غلمان ایله ولدان

بولار تنک حالنی سن بیل　　اولوب بونلر بینه قابل

بولار تنکری تمیزن انکل　　تاج انده اولمیه حیران

الهی بره خشم ایتمه　　بری عاصی‌لاره قاتمه

جهنم اوتیغه آتمه　　ایا حنان دریا منان

شولار نکم جنت اچنده　　قالالر دولت اچنده

ایدوبن جنت سیران　　کونکلاره قالمیه غم‌لار

سولا عیشی ایله دملار　　دیمکه اولمیه ملار

زبانی دولت شاهی احیا — جمالا حسن اطالع طوشش
کمال عاللارینه هم جوشش — ایا بحر وصلت شرابین نوشش
سعاده اوللار سکران — الهی عمر بتنک حقی
نصیب ایت بزلاره شوقی — جمالنکا اولوب ذوقی
وصولنکده اولوب حیران — کیاهج فعلم سنکالایق
دکل در بلورم بایق — دلی اول دور سنکالایق
ایده سن رحمت غفران — سنه حق قوللیه صالاری
قانی قوللق قانی طاعت — قانی ایمان قانی قوللق
بوردنک عهدیله ایمان — یارین انده دیر بر سن
کذر جعنا الی الدینا — دیرلار من هنا جنت
کورر سن سن اول ازهی — امام الثقلین اول دور
ختام المرسلین اول دور — نظام العالمین اول دور
یا امام الکملین اول شاه — آنکا اول سفا تیله
تجلی ایلدی الله — که اندین صنکره ذاتیله
تجلا ایلدی الله — بحق لیلة قدری

اولیسه

ادریس علیه … بیوری　　شفاعت ملکلرنک حیدری
شفاعت یا رسول الله　　بحق لیلهٔ معراج ۲
همه عالم سنکا محتاج　　شفاعت یا رسول الله
جهانده کوب گناه ایتدم　　دها یامن بن نکه … ایتدم
المم یوت یوج بن کیتدم　　شفاعت یا رسول الله
اک سندین بنکا چاره　　اولنمازسه قیلام زاره
المم دربوش یوزوم قاره　　شفاعت یا رسول الله
دلارم که سنکا وارام　　مبارک روضه‌نکنی کورام
اشتکنکا یوزم سوره‌م　　شفاعت یا رسول الله
بیوردی کم شهید اولاه　　گلیسرلار قیاما … ده
شفاعت ده … بتده　　صلابتده قیموع جداق
قلیج لار دین امورو … نه　　اصوب گوره لار بوشلار
که ابراهیم ایله موسی　　کوروار جهالار ساق
کل ای سوره قدرنی بیلان　　اشته جان کو … ن

یا … عالم … دیس

اول اعلی سپیدرنگ و شفتالک | یاره اجی اول اوی دان [اچ]
اکر ایسه‌یسن اوقودنکه | مسمی سون طلب ایله
بو جهده استکمل آتی | که سوده عکسی ارادنی
الا ای سرور محبوب | من الاین الی الاین
کوزل بورنکنی عرض ایلر | که تاریورده یین تجابسن
بو رنکک بنده مثالی در | بیراه من بیراننی در
ولکن لن تراه در | تحیرت بهما یبس
سبحانه حسن کیا من | هدانا للسدی وحملا
رجائه منک یا هادی | اغثنا بالعیاشین
فاما ادحل الحجب | من العلس الی الراس
نظر را بر نظر کردم | کشادم من سماحین
که تا حقیقه یسن نقطه باید | محمد را که دریابد
حیات الکل باز آید | بحا یسن یا یسین
عنانه شربته احیا | فوادی ثم وادین
کتابی حضر اولام جارم | بعلیس یسن یا یسین

بولو

ماتي ورعف عن الراس الجرح وسال الى بدنه يجب
والثالث القيء ملاء الفم اذا قاء مرة او طعاما او
ماء لا بلغما عند الثلث اذا كان نازلا من الراس
وان كان صاعدا من الجوف ينقض عند ابي يوسف
اذا كان ملاء الفم لا عندهما والرابع الجنون [illegible]
النوم مضطجعا او متكئا او مستندا الى شيء لو ازيل
لسقط عنه والخامس الاغماء والجنون [illegible]
الدود ويخرج من دبره لان خرجه من [illegible]
ولا ان سقط لم ينقض ايضا والسادس القهقهة [illegible]
محل صلوة اگر مسبوق در نماز جنازه قهقهه [illegible]
ايتسه وضوسی اوشتكندر زيرا كه در نماز جنازه ركوع
و سجود نيست واما نمازاو بشكنه هيچ خلافی
[illegible] وقت ركوع وسجود والثامن المباشرة الفاحشة

ان مس الذكر والمرأة باب فرض
الغسل وهي ثلثة الاول المضمضة
والثاني الاستنشاق والثالث ان
يفيض الما على جميع البدن باب
سنن الغسل وهي ستة الاول
ان يبتدي فيغسل يديه ان يغسل الى
رسغيه ثلثا ابتدا والثاني ان
يغسل فرجه والثالث ان يزيل
نجاسة ان كان على بدنه والرا
بع ان يتوضا كوضوء الصلوة الا
رجليه والخامس ان يفيض الماء
على راسه وجسده ثلاثا ثم يتنحى
عن ذلك المكان فيغسل رجليه و

على

لى امرة ان تنقص من نفاتها في
ايـ اذا البلغ اما اصول شعرها
ثم اعلم ان الغسل احد عشر نوعا
خمسة منها فرض وهو الغسل من
التقا الختنين من الانزال المني وا
لاحتلام والحيض والنفاس وواحد
منها واجب وهو غسل الميت وار
بعة منها سنة وهو الغسل يوم الجمعة
ويوم العرفة والاحرام والعيدين
وواحد منها مستحب وهو غسل
الكافر اذا اسلم وان لم يكن
جنبا والله اعلم بالصواب تم ...
بن فضل الله لاجل ... ...
... ... يلده ... شنبه ...

او علان او يوم سريا ستوفى
ميته بونه يارب قو بيسورن وجعلنا
نومكم سباتا وجعلنا الليل لباسا وجعلنا
النهار معاشا

قال النبي ... اذا اختلف عليكم الطريق فعليكم بذات
اليمين فان عليها ملكا يسمى هاديا من العين
ولا يأكل في الخلاء ما يترك في الملا فهو شريك ...
... يصوم حتى يقال لا يفطر وكذا يفطر
وكذا ينام حتى يقال لا يقوم ويقوم
حتى يقال لا ينام
... خير من الدنيا وما فيها
وتزودوا فان خير الزاد التقوى ...

بو کوثر دین بکماز ایچار سه　　بقاء دلم ییرزل اولدی

وجودین ایلادی طاهر　　که خنادبین واویس

کرن بیر اکیه کم بن　دای　　دوا استر سه دردینه

دوا الر ایداوزن　آنکا　　کمی کورمیه هلاکین

تجلی قیل جمال الندن　　که یانمشم جمال الندن

حیاتم حیات اولدور　　که سندین ایره فخیس

نجوس کس رحمت رحمان　　جوس کس بهجت بجان

یانزاجی اوغلینه یا احسان　　آنی قورتار من الایمان

روایت در رسول الله　　تبور نداان طوره هر قوم

یاشل اطلار قناطلولار　　بنه لار طوله لار اعماق

اوچارلار قوش کبی بونلار　　ایره لار جنته تا کیم

کورنیکا کورلوبه　جمله　　طباق اطباق طاق اطواق

صوره لر کیم نه امت سز　　جوابنده دیه لار کیم

محمد امتدان　درز　　کاندور قدر استحقاق

دیه لار کوردنکز می یا هیچ　　حساب یا کتاب میزان

دیه‌لار کور مدک هر کیز   بولاردن هیچ یقین ایراق
دیه‌لار دوننگ ایمدی یز   حساب آوردمک کرک سز
دیه‌لار کیم دوردی نکز   حساب آلماق دلار سوباق
سوزیمه کرا کارلار   بریمه ذم ایدارلار
دعا ایله سوکارلار   آنکا سن اولیقل دوشمان
حسد لیک قیلمه یکسه   غضبدن احتراز ایله
صاقین غیل یوحید باپه   تکبرلیغ ای انسان
نظر قیل صونکینه ایشننگ   صاقین انجمه آداشنگ
طولا کور طلاشینه باشنگ   اگر آتلار ایسه ناداان
قنی آدم قنی ادریس   قنی عیسا قنی ادریس
قنی کبرا ایلیان ابلیس   قنی کوستر نمود داد
قنی یوسف زلیخا هم   قباد قنی قباد جم
قنی کیخسرو رستم   قنی شیرین ایله فرهاد
قنی ضحاک فریدون   که دونیا ایتدی آنی گردون
قنی نمرود

قنی نمرود ابراهیم　　قنی اسکندر و شداد

قنی هاروت ایله ماروت　　قنی طالوت ایله جالوت　　ایله م

کیوب اکفان ایله تابوت　　قرا یرده یاتور اجساد

قنی فرعون ایله موسی　　قنی یحیی ایله عیسی

بلور سوز اولدیلار فساد　　صاوردی طوزیلر برباد

کیمی علمن بیان قیلغای　　کیمی زهدین عیان قیلغای

عملک لار امان بولغای　　بیزنی عاصی نه قیلغای من

تنمدین طونینی صویغانده　　باشمدین صوچی تیغانده

تنمنی لحده قویغانده　　بیزنی عاصی نه قیلغای من

خدا ایله منافق ده ن　　الننی جک ملاهیده ن

یاشوب توبه الهی دن　　ایده کور سغی یکی بیربان

خدادین قورقوبان طاغلار　　کیچی کوندوز مدام اغلار

باشنده کور صولار چاغلار　　آقارلار دریا بولبان آن

اوشال کون یا رسول الله　　صغنور من سنکا والله

شفاعت قیلمسنک ناگاه　　بیزنی عاصی نه قیلغای من

دخی شول کیم فنا بولدی
فنادین صونک بقا بولدی

بقادین صونک لقا بولدی
سنی سودی علی الاطلاق

دخی سن کیم کیندا اوزونک
قبور اهلیندین اولمشین بیل

دخی سن ترک دنیا قیل
کوچوب دنیادین اخرا یا

کیل ای طالب طلب قیلینک
طلب قیل مطلب اعلی

سیز سن سن حقنی سیوکل
که حقدور مقصد اقصی

حبیب اولدور طبیب اولدور
بهوردنه آنده دور درمان

بو سودایه دوا اولماز
هزاران حضرت عیسی دان

شو دین کلدونک شو دور مقصود
اونتدونک کلدوکینک قاندین

هامین کلدونک سرانجامی
بولونمز آنکلاما سر انجامی

هم موسی استدی آنی
اشتدی لن ترانی کیم

بنی موسی بوکوز کورماز
فراق جان ایله اشواق

قینی کوزلار آنی کورلار
قانی دللر آنی سوزلار

قینی یوزلار آنی یوزلار
قینی کونکلار ایره ای جان

اولونک اولماز دان اونک دیو
بیور مشدور رسول الله

محقق

محقق لازکه الدیلار   رموزی یوغ معمی دان

ایا اوغل اوتن حقدین   که ضایع قیلدنک ایامی

عمر نقدین یله ویردنک   نیه آلدانک ای عامی

وخلت النیة بالبلوی   وذقت المن والسلوی

وقد عاتبت مولائی   برئت الآن من دعوی

فلا شوق ولا ذوق   ولا من ولا سلوی

ولا دعوی ولا معنی   مع البلوی مع المولی

فان اعطیتنی الدنیا   وان اعطیتنی الاخری

فلا ارضی من الدارین   الا رؤیة المولی

الهی لست فی البلوی   ولا الشکوی من البلوی

مرادی منک یا سلمی   بلا من ولا سلوی

اذا ضاقت بک البلوی   ففکر فی الم نشرح

فعسر بین یسرین   اذا ذکرته تفرح

دع الحرص علی الدنیا   وفی العیش فلا تطمع

ولا تجمعن المال ل   ولا تدر لمن تجمع

فان الرزق مقسوم   وسوء الظن لا ینفع

فقیر کل ذی حرص   غنی کل من تقنع

ململنکدین ترا کونیدور اوشال ساعت   که دنیادین سفر قیلسنک

نه ان فرزند مال یین   باری سندین کدر قیلسنک

سینی قویه را جل ایار کین   نچه حکمنک روان بولسه

حکومت برله عالم نی   الر زیر و زبر قیلسنک

نی حاصل دور خلایق غه   اجل مثل سیاه لرنک

غضب برله آلور جانینک   نچه منک زاریلار قیلسنک

بولوبدور بارچه غه زمان   اولوم شربتین ایچکالیک

قاچوب اندین قوتولماس سن   نچه اندین حذر قیلسنک

خلایق نینک مزاریغه   باروب بر بر تماشا قیل

اول عالم دیوب آلوب عبرت   اکا بعر نینک تراب قیلسنک

امید شیخ لیق قیلغل   کتارسن اوشبو دنیادین

قیامت

قیامت آب روی غه | کراک خون جگر قیلسنک

خدا از مانینغ توتقان | بولورلار اولیالاردین

ببولورسن اولیالاردین | ریاضت کوهر آل قیلسنک

قوالمه مال وملکنکا | قورد تور بو اجل آخر

قرایوکا ارس آخر | نچه منک کره وق قیلسنک

خواجه احمد معصیت بیرلان | حیاتنک قیلماغل ضایع

بولورسن حضرت لایق | اگر طاعت سحر قیلسنک

چو مردم سخن گفت باید بهوش | وگرنه شدن چون بهایم خاموش

ساقله خدای اوز منی | تا محرمدین کوز منی

قیامت کون بولغانده | قراقیلمه یوز منی

ایرته سحر تور ایاق | مسجد ساری باص ایاق

مسجد سو شمر تقلار غه | نیکاک اک بو آیاق

اوشبو مناجات تمام بولدی ملا صوفی الله قولیغه

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

الهی قادر و قیوم و دانا — ایرورسن قادر و حق توانا

قدیم و لایزال لم یزل سن — احدسن بی‌مثل و بی‌مثل سن

غفور الرحیم سن بنده‌لارغا — خصوصا بن کبی شرمنده‌لارغا

خلایقنینک ایرورمن بدترینی — حبیبنک امتی‌نینک کمترینی

امیدم سندین ایرور یا الٰهم — عجب ایرماس بغشلاسنک گناهم

اگرچه جرم عصیان مندین ایردر — کرم سندین شفاعت اندین ایردر

بولوبمن نفس شیطاننینک اسیری — قلبم معصیت جرم کثیری

کونکلی بر بنده قلدینک نقش ایمانی — لک الحمد [illegible] اهل عرفان

ابیس شیطانی ارغوردینک ایدین — عنان اختیارم کتندی قولیدین

الهی [illegible] دین خلاص ایت — مطیع بنده‌لارنی خاص خاص ایت

[illegible] قیلیش تقرب بنده‌لارغا — ترحم ایلاگل شرمنده‌لارغا

[illegible] بلمایین [illegible] اول شرم — یا الله یار [illegible] آسودیم

[illegible] ایول [illegible] الٰهی — کتسم [illegible] کورسانک [illegible]

[illegible] خلق — [illegible] لطفنک ایرور آبادی

[illegible] — [illegible] کاشور قولغه

[illegible]

باب تل تشش دعا شي بوترور

بسم الله الرحمن الرحيم يا عظيم الجليل
ويا عظيم الجليل ويا الكبريا المتعال ويا بديع السموات
والارض الكمال ويا كثير النور ويا قايم الوصال
يا حسن الفعال ويا رزاق العباد على
كل حال اللهم اغفر لي جميع المسلمين
والمسلمات برحمتك يا ارحم الراحمين
النوم على سبعة اوجه نوم الغفلة ونوم الشقا
وة ونوم اللعنة ونوم العقوبة ونوم الراحة
ونوم الرخصة ونوم الحسرة اما نوم الغفلة
في مجلس الذكر ونوم الشقاوة وقت الصلوة ونوم
اللعنة وقت الصبح ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر
ونوم الرخصة بعد العشا ونوم الحـ
الجمعة ونوم الراحة في وقت ا
الـ

باب تتش اغر تيّ ادهون يسماي غايب
اغر عان تتّي برلان تشلاب تور عاي خراي بعا
شفايه كاي دعا بودر يا معبود من عبده يا
مشكور من شكره يا مذكور من ذكره يا
مطلوب من اراده يا مقصود من قصده يا
محبوب من احبه سبحانك يا لا اله الا انت
خلصنا من الغم والهم والنار يا رب تمّ
باب زيان دامش دعا سي بوتر ور بسم الله
الرحمن الرحيم يا معشر الجن والانس ان
استطعتم فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
ب و الا ربكما تكذبان آد صون ادهون
بونن ادقو بسدار كاي بسم الله الرحمن الرحيم لقد
كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حديد لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

فقه نيدالله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين
والصلوة والسلام على رسوله محمد وعلى آله
اجمعين اعلم بان العبد مبتلي بين ان يطيع
الله تعالى فيثاب وبين ان يعصيه فيعا
قب والابتلا يتعلق بالمشروع وغير المشرو
ع فعلا وتركا فلا بد من بيان المشروعات
وغير المشروعات ولا بد من بيان معا
نيها واحكامها ليسهل على الطالب در
كها وضبطها فنقول وبالله التوفيق المشر
وع انواع اربعة فرض وواجب وسنة و
مستحب ويليها المباح وغير المشروع
نوعان محرم ومكروه ويليها المفسد للعبا

المشروع فيه فالكل ثمانية انواع اما الفرض
فما ثبت بدليل قطعي لا شبهة فيه وحكمه الثو
اب بالفعل والعقاب بالترك بلا عذر
والكفر بالانكار في المتفق عليه والواجب
ما ثبت بدليل ظني فيه شبهة وحكمه حكم
الفرض عملا لا اعتقادا حتى لا يكفر جاحده
والسنة ما واظب عليه النبي عليه السلام
مع تركه مرة او مرتين وحكمه الثواب بالفعل
والعقاب بالترك في الهدى والمستحب
ما فعله النبي عليه السلام مرة وتركه اخرى
وما احبه السلف وحكمه الثواب بالفعل وعدم
العقاب بالترك والمباح ما يخير العبد فيه
بين الاتيان به وتركه وحكمه عدم الثواب
والعقاب

والعقاب فعلا وتركا والمحرم ما ثبت النهي
فيه بلا معارض وحكمه الثواب بالترك لله عز وجل
والعقاب والكفر بالاستحلال في المتفق عليه
والمكروه ما ثبت النهي فيه مع المعارض وحكمه
الثواب بالترك الموصوف وخوف العقاب بالفعل
وعدم الكفر بالاستحلال والمفسد ما هو الناقض
للعمل المشروع فيه وحكمه العقاب بالفعل عمدا
وعدمه سهوا ثم اعلم بان الصلوة جامعة
للاربعة الاول شرعا وقد توجد الاربعة الاخر
فيها طبعا فلا بد من تفصيل كل نوع وتعدادها
بطريق الاختصار والانحصار مرتبا على ثمانية
ابواب تيسيرا للمؤمنين الباب الاول في بيان
الفرائض وهي خمسة عشر بعضها خارج

بالفعل

جية وبعضها داخلية اما الخارجية فثمانية
الوقت وطهارة البدن والثوب والمكان وستر
العورة واستقبال القبلة والنية والتكبيرة
الاولى والداخلية سبعة القيام والقراة والركوع
والسجود والقعدة الاخرة قدر التشهد والترتيب
فيما اتحدت شرعيته في كل ركعة او في جميع الصلوة
والخروج بفعل المصلي الباب الثاني في
الواجبات وهي احد وعشرون منها ما يعم جميع
المصلين والصلوة وهي سبعة ومنها ما يختص
بعض المصلين والصلوة وهي اربعة عشر اما
العام فلفظ التكبير للتحريمة والقعدة الاولى والتشهد
في القعدتين والطمانينة في الركوع والسجود دا
يتيان كل فرض في موضعه وكل واجب كذلك

والخروج

والخروج بلفظ السلام اه الخاص فتعيين الاو
ليين للقراءة وتعيين الفاتحة لهما واقتصارها
على مرة وضم سورة او ثلث آيات قصيرة او آية
طويلة معهما او تقديم الفاتحة عليها على من عليه
القراءة والقنوة في الوتر والجهر في موضع جماعة
والمخافتة كذلك والانصات للمقتدي وقت قراءة
الامام ومتابعة الامام على اى حال وجده وان لم
يكن سهوا من صلوته وسجوة التلاوة على
الامام والمنفرد وتكبيرات العيدين وتكبير ركوعها
وسجدة السهو على الامام والمنفرد بترك الواجب
في الثمانية الاول من القسم الاخير وفي جميع
الصور من القسم الاول الا الطمانينة فانها
واجبة للغير الباب الثالث في السنن وهي سبعة

وعشرون الهام سبعة وعشر وهي رفع
اليدين في التحريمة والقنوة وتكبيرات العيدين
ونشر الاصابع ثم وضع اليمين على الشمال
تحت السرة وتكبيرات الانتقالات حتى القنوة
وتسبيح الركوع ثلاثا واخذ ركبتيه في الركوع و
تفريج الاصابع فيه والقومة والجلسة والسجدة
على سبعة اعضاء وتسبيح السجود ثلاثا
والصلوة على النبي عليه السلام بعد التشهد
والدعا لنفسه ولجميع المسلمين والسلام يمينة
ويسرة والخاص عشرة جهر الامام بالتكبير و
مقارنة المقتدي تكبيرة الامام للتحريمة ومتابعته
له في سائر افعاله والتعوذ واخفاءه والتسمية
بعده واخفاءها هذه الاربعة للامام والمنفرد

والثامن

والثناء

والسنة في الجهرية والتسميع للامام

والتأمين سرا لهما وللمقتدي التحميد وللمنفرد

الجمع بينهما وافتراش رجله اليسرى للجلوس عليها

مع النصب اليمنى في القعدة للرجال وللنساء

التورك الباب الرابع في المستحبات وهي

ثلثة الالتفات يمنا وشمالا كما قيل وتغطية الفم

عند غلبة التثاوب ودفع السعال ما استطاع

وزيادة القراءة على ثلث آيات وترتيل القراءة

وتسوية الرأس مع الظهر في الركوع ووضع

ركبتيه قبل يديه على الارض ويديه قبل الانف والانف

قبل الجبهة للسجود وعلى عكس ذلك للقيام

والسجود بين يديه وتوجيه اصابع يديه

ورجليه نحو القبلة وترك مسح الجبهة من

التراب والعرق قبل السلام والفصل بين القد

والمستحبات ثلثة وعشرون ... ترك

ميين قدر اربعة اصابع في القيام ووضع يديه على
فخذيه في القعدة وتحويل الوجه يمينا وشمالا عند السلام
والخاص ثم تسعة رفع يديه فيما سن حذاء شحمتي اذنيه
للرجال وحذاء منكبيه للنساء ووضع اليدين تحت ا
لسرة للرجال وعلى الصدر للنساء واخراج الكفين
من الكمين عند التحريمة للرجال والقراءة في الفرض
على قدر المروي للامام وزيادة التسبيحات في الركوع
على الثلاث وتر للمنفرد والامام وابعاد الضبعين
من البطن والبطن من الفخذ والفخذ من ا
لساق والساق من الارض في الركوع والسجود
للرجال وبالعكس للنساء وقراءة الفاتحة
بعد الاولين للمفترض في المشهور والتسمية
قبل الفاتحة في كل ركعة لمن سن والانتظار المبوق
فراغ

قراءة الامام **الباب الخامس** في المحرمات وهي
اربعة عشر على العموم الجهر بالتسمية والتامين
والالتفات يمينا وشمالا بتحويل بعض الوجه والنظر الى
السماء والاتكاء على اسطوانة او ايد ونحوه بلا عذر
ورفع اليدين في غير ما شرع والاصابع في الركوع
والسجود والجلوس على عقبيه للتشهد والعبث
بثوبه او بدنه دون الثلث والاشارة بالسبا
بة كاهل الحديث وقصر السلام على جانب وا
لقنوت في غير الوتر والزيادة في التكبيرات والثناء و
التسبيحات والتشهد على السنة وترك الواجب
مما سبق عمدا في المحيط ذكرت المحرمات في المكروهات

الباب السادس في المكروهات وهي تسعة

وخمسون العام اثنان واربعون تكرار التكبير والحمد

بالید للالف ونحوها والتخصر وهاهو من اخلاق الجبابرة
والتنحنح بلاعذر ولو بغیر حرف والتنخم
والنفخ غیر المسموع وامساك الدراهم فی الفم ونحو
ها بحیث لا یمنع القراءة واعلاء الراس فی الركوع
وابتلاع ما بین الاسنان ولو قلیلا وترك السنة
من السنن واتمام القراءة فی الركوع وتحصیل
الاذكار فی الانتقالات ووضع یدیه قبل ركبتیه علی الار
ض للسجود بلاعذر ورفعهما بعد رفع ركبتیه
للقیام والاقعاء بلاعذر وتغطیة الفم بلا
حاجة التثاوب وغمض العینین وقلب الحصا الا
ان لا یمكنه السجود فاتی به مرة او مرتین ومسح
جبهته عن التراب او العرق قبل الفراغ وكف الثوب
والتثاوب والتمطی وفرقعة الاصابع والاستراحة
من رجل

من رجل الى رجل وتفريج الاصابع في غير الركوع و
التعجيل في القراءة وترك تسوية الرداء مس مع الخلف
الكعاو التمطي ثلثا فصاعدا بلا عذر الوقف بعد كل حظوة
والتمايل يمنا وشمالا وقتل القملة دون الثلث و
فنهاكذلك والقاء البزاق ونزع القميص والقلنسوة
والخف بعمل قليل وشم الطيب والتروح بالثوب و
نحوه مادون الثلث وتعيين سورة للصلوة معينة بحيث
لا يقرا غيرها والجمع بين السورتين بترك وا
حدة بينهما في ركعة والانتقال من آية الى آية اخرى
في ركعة او ركعتين لو كان بينهما سورة وتقديم
السورة المتاخرة على المتقدمة ولو في الركعتين
والتسمية في اول كل سورة وحمل الصبي بلا عذر
والخاص سبعة عشر انتظار الامام لمن سمع

فی الرکوع خفق نعلیه للصلوة وتطویل الثانیة علی الاول
فی الفرایض والتوقف فی آیة الرحمة والعذاب للامام
والمقتدی مطلقا والمنفرد فی الفریض والسجدة
علی کور العمامة والصاق البطن بالفخذ للرجال
وکذالک بسطهم العضدین ونزعهم النعلین
والقمیص والقلنسوة اولبسهم ایاها وتطویل الامام
الصلوة بحیث یثقل علی القوم وتخفیفه لها العجلتهم
والتجی والامام القوم للفتح اذا قرا کان تجوز به الصلوة وجهر
القرادة فی نوافل النهار وقرادة الامام آیة السجدة
فیما یخافت الا اذا کانت فی آخر السورة وتکرار الایة
سرورا اوحزنا فی الفرایض بلا عذر لا فی النوافل و
السنن مطلقا وتکرار السورة فی رکعة فی الفرایض
بلا عذر والصلوة رافعا کمیه الی مرفقیه للرجال وقول
المنفرد

المقتدي عند آية الترغيب والترهيب وصدق الله
وبلغت رسله والاعتماد على حائط او اسطوانة بلا عذر
في غير النوافل الباب السابع في المباحات وهي
احد عشر العام ثمانية نظر المصلي بموق عينه بلا
تحويل وجهه وتسوية موضع السجود مرة او مرتين
للعذر وقتل الحية مطلقا وان احتاج الى المعالجة و
في فمه دراهم او دنانير لا يمنع عن سنة القراءة وفي يده
ما لا يمنع عن سنة الاعتماد وقراءة القرآن على التأليف
ونفض الثوب كيلا يلتصق بجسده وقراءة آخر سورة
في ركعة وقراءة آخر سورة اخرى في ركعة اخرى
على الصحيح والخاص ثلثة تكرار السورة في ركعة في
التطوع والاعتماد حائطا او اسطوانة في التطوع
ولو بلا عذر ونحوها الامام الى من خلفه شالا كاليوم

[illegible]

ان قام اسو و نحو الباب الثامن فی المفردات

و هی فی التحقیق خمسة علی العموم التکلم بکلام الناس

مطلقا حقیقة او حکما او الضحک و العمل

الکثیر بلا اصلاح للصلوة و ترک فرض من الفرایض

بلا عذر و لو طرا فواته بدون الاختیار و الحدث

اول فرض ننگ قاری التعمد

علی ید صفی الله ولد عبید الله

فی سنه سضغ فی وقت چاشت

فی یوم الرابع فی الشهر ذو القعده

کتبت کتابا بخط جمیل

بعمر قصیر بجهد طویل

фахрутдин

А. Козловски

В. Никиталевский

В. Кулинский

1759 [illegible]

5 [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یک حکایت یاد دارم از رسول

باد مقبول همه اهل قبول

یار معلوم اشو کردد همتش

تا چه حد بست امتانرا شفقتش

بعد از آن آیم بمدح چند یار (بدل)

او برادر یک زمان اتو کوشش دار

جمله شبها مصطفی بیدار بود

اتفاقا یک شبی خوابش ربود (ربود)

اندر آن شب هم بفرمان خدا

این ندا آمد بگوشش مصطفی

کی محمد خوابی تو بنده نیست

هر که در خدمت نباشد بنده نیست

آفریدم من همه را از بهر آن

تا شوند اهل بهشت ای شاه امتان

چون شنود از وی جواب نیم شب

گر دهم اکنون امتانت را عجب

دوزخ اندازم همه از عام و خاص

یک تن از ایشان نگردانم خلاص

چون شنید این قصه را خیر البشر

شد از آنجا امتی گویان بدر

رفت از آنجا و ندید او هیچ کس

داند او را عالم الاسرار بس

چونکه دو روزی گذشت این قصه را

چون ندانستند یاران قصه را

جمله یاران از دل مشتاق

خاله

نالہ میکردند از درد فراق
عاقبت روز سیوم بعد از نماز
همگی کردند دعا پیش رفتند باز
چون بپرسیدند از امیر المؤمنین
داد ایشانرا جواب این چنین
گفت دوش امد او را از حق عتاب
امتان را آیت از بهر عذاب
چونکه این آیت بگوشش او رسید
شد بیرون از بهر کس او را ندید
این چنین بر خداست از یار عزیز
در ره افتاده اند روان جن و دیو
جمع یاران ناله و زاری کنان
او بجستند و ندیدند آن زمان

نابسامان دید شد یک چوپان از دور
گشت بشنید او در دل آتش شنید درد
نزد او رفت و در رسید شد او و
گر خبر داری ز پیغمبر بگو
شد دو سه روز نیکی گم کردیم ما
ور فراقش خون دل خوردیم ما
آمیدیم اکنون بجست جوی او
نیست ما را زنده کی بی روی او
گفت من که مصطفی را ندیده‌ام
بلکه او را از کسی نشنیده‌ام
لیک سه روزه ست آواز خروشش
از درون کوه می آید بگوشش
می‌رسد بر گوش من هر ساعتی
ناله او

ناله او استی یا انستی
جانوران از ناله او خفته اند
از عجز گردن دامن را بسته اند
ابر رومان از دیده میرانند آب
بسته اند از راه دید راه خواب
من نمی دانم که آن آواز کیست
زین همه نالیدنش مقصود چیست
چون شنیدند این خبر را آن گروه
روی شان آوردند جمله سوی کوه
شد نمایان از درون کوه غار
در درون کوه آن صدر کبار
سر به سجده مانند شخصی بی نیاز
با خدای خویشتن میگفت راز

بس که فرو رفته از دو چشمش خون در

روی پاک او فرو رفته زبغل

گریه میکرد و همی گفت یا اله

تا نه بخشی امتانم را گناه

من نبردارم سر خود از زمین

تا بر در حشر مانم این چنین

این چنین میگفت می نالید زار

اشک می بارید چون ابر بهار

چون شنیدند این فغانش از زار

جمله را از ناله اش خون شد جگر

گفت صدیق ای شفیع المذنبین

از کرم بر دار سر را از زمین

آخر من در عمر طاعت کرده ام

واخر

وانچه در دنیا عبادت کرده ام

آن ثواب را ز برای امتحان

دادم ای پیغامبر آخر زمان

گفت پیغمبر ورا ای رفیق

گرچه هستی بنده یار و شفیق

لیک از این شفقت نباشد هیچ نفع

این عتاب با این نگردد هیچ دفع

بعد از آن خطاب عادل نام امتحان

گفت ای غم خوار جمیع امتان

چونکه خود فرموده بودی بارها

عدل بهتر از جمیع کارها

هر عدالت که ز من آمد در وجود

وانچه کردم در جمیع عمر خود

کردم آن تحقیق فدای امتان

غم مخور دیگر برای امتان

لطف کن بردار سر را از زمین

تا ببینم آن جمال نازنین

گفت حضرت این سخن بشنود دوا

عدل تو نبود بدر دمی دوا

بعد از آنش عثمان این چنین

ای پیغمبر سر ببردار از زمین

آنچه من خیرات کردم در جهان

وآنچه قرآن جمع کردم اجر آن

جمله را دادم بامت یا رسول

التماس بنده را میکن قبول

گفت نک آید بانها ار موم

لم یا یم

گفت

که باین آسان شود دشوار من
بعد از آن می گفت علی المرتضی
از سر اخلاص پیش مصطفی
آنچه کردم من غزا در راه حق
و آنچه کردم خیر با درگاه خلق
گر قبول افتد نکردم امتنانت را همه
امتنان عاصیانت را همه
از سر لطف کرم سر را بکن
در مقام خویشتن ماوی بکن
تا همه گردیم از تو مستفید
نامراد از رحمت تو نا امید
گفت پیغمبر که این ها سود نیست
هیچ از این بخشش مرا مقصود نیست

زین سخن مقصود حاصل کی شود
بنده مطلوب حاصل کی شود
شاہ کسی اعمال محمود ازنقل ذوق
پیش حضرت گرچه میکردند عرض
عرضه ایشان نیفتاد در قبول
یکدم از گریه نیاسودی رسول
این عزیزان چون شنیدند ماجرا
جمله عاجز آمدند از گفت و گو
چون نه شد مقصود حاصل این همه
پس فرستادند نزد فاطمه
جمله میگفتند از که با ما
ظاهر از وی گشاید این گره
چون بان خیر النسا کردان خبر
یک زمان بگرفته چادر را اندر
شد روان

شد روان سوی [illegible] ماننده باد
پیش حضرت چون رسید آن نیک زاد

دید او را در عجایب حالتی
شد ازان حالت مر او را وحشتی

گفت ای بابا چرا گشتی چنین
از چه روی نهاده تو بر زمین

هیچ وقتی اینچنین نبودی خوار زار
کس ندیده بود زینساه بقرار

صبر میکردی همیشه در بلا
اینچنین در غم نبودی مبتلا

گفت حضرت چون نباشم اینچنین
نیست چیزی نزد من بدتر ازین

آیت آمد شب مرا وقت سحر

امتانت را ببخشو ز م درستقر

در میان امتان از تشنیع و شتاب

در شوند ایشان گرفتار عذاب

چون ز مادر و پدر بگذشته ام

در دو عالم امتانرا گفته ام

تا ایشان در سرای آخرت

جمله گر یابند از حق مغفرت

فاطمه گفت اگر از بهر این

ای پدر گر اینچنین باشی غمین

غم مخور ای سرور پیغمبران

جان خود سازم فدای امتان

آنچه کردیم طاعت از بهر خدا

جمله را بر امتان کردم فدا

دانچه

وآنچه خواهم کرد طاعت بعد ازان
هم تبخشم سر تو بردار از زمین
گفت خضرت کار طاعت دیگرست
ردن امتر اشتفاعت دیگرست
کس بطاعت میکند خود را خلاص
کی تواند کرد کار عام و خاص
فاطمه چون دیده در نزد پدر
گفت کوی او نیامد کارگر
گشت از نزد پدر چون نا امید
روی سوی حق تعالی آورد پدید
سر برهنه کرد و در سجده فتاد
سیل خونین از دو دیده فشاد
گفت ای پروردگار انس و جان

دستگیری جمله درماندگان

ای خداوند کریم وکارساز

از شیان اهل عالم بی نیاز

هرکس ز را چون توی فریادرس

کی رسید غیر تو با فریاد کس

چون بحق خیر متی الشکی هدر

از گناه امتانش در گذر

این کنیزک را خدایا شاد کن

جمله امت را ز غم آزاد کن

اندران ساعت ز حضرت جبرائیل

مژده آورد از رب جلیل

گفت میگوید خداوند رسول

من دعای فاطمه کردم قبول

جمله

جمله امتانرا بیامرزیده مش

ازسر لطف و کرم بخشنده اش

چون شفیع آورد بر ما آب چشم

آب چشم از ما فرو بنشاند خشم

گر طلب کردی همه اهل جهان

جمله را بخشیدمی در یک زمان

چون شنید این مژده از روح الامین

بعد از ان برداشت سر را از زمین

تا نبخشد امتانش را خدا

آن عالی همت نجنبدش زجا

ز آب چشم مصطفی و فاطمه

مغفرت شد امتانرا خاتمه

گر نبودی مصطفی پشت پناه

بود جهان مردم عالم

امت ترا بهر آن خیر البشر

بهتر است از مادر است و از پدر

هر کسی کو دوست دار مصطفی است

دوست دار چار یار با صفا است

سست نظم هر رسیده رود فقیر

از کرم او را خدایا دوست گیر

تم شد یکشنبه کوننده اوشبو تر

تنا بجام بولدی ایرته آتش وقتنده

۱۱۷۰ اینجی یلده

[illegible] جمله دورته و خش وار دورت اول نقی

[illegible] برملو ایکنجی [illegible] حدادین بلملک

[illegible] خدانک [illegible] اغنی بورتی [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
على سيدنا محمد وعلى آله واصحابه اجمعين

باب شروط الصلوة وهي ستة الاول
الوضوء بالماء الطاهر او التيمم بما هو من
جنس الارض كالتراب والرمل والحجر
والكحل والزرنيخ اذا لم يجد الماء او
يجد الماء الا انه مريض يخاف ان اشتد
اشتد مرضه او جنب يخاف ان اغتسل بالماء
يقتله البرد او يمرضه **والثانية** طهارة
البدن والثوب والمكان الذي يصلي فيه من
النجاسة الخفيفة والغليظة اما الخفيفة
فخفيفة كبول الفرس وطير دما لا يؤكل

لا يمنع الى ربع من الغليظة وان كان على بدن

المصلي وثوبه او مكانه اكثر من ربع في شبر

لا يجوز الصلوة معها اذا نتنت قدر الشبر بها

وان كان نادر وصلى معها باتفاق ولم يكن

... **واما النجاسة الغليظة** فهي

البول والغائط والخمر وخرء الدجاجة

والبعرة والفارة والروث و

ان كان على بدن المصلي او ثوبه او

مكانه مثل قدر الدرهم او المثقال من

الكثيف ومن الرقيق اكثر من قدر الكف

لا يجوز الصلوة معها والثالث ستر العورة

وعورة الرجل من السرة الى الركبة والركبة

من العورة والمراة كلها عورة

الا وجهها

لا وجوبها وغيبها وقد بها والامر [illegible]

ظاهرها وبطنها والرابع الوقت والخامس

استقبال القبلة والسادس النية

ومن ترك شيا من هذه الستة [illegible]

تصح صلوته [illegible] باب

اركان الصلوة الاركان جمع ركن

وهي ستة الاول تكبيرات الافتتاح

والثالث القراءة والرابع الركوع و[illegible]

السجود والسادس القعدة الاخيرة

قدر التشهد ومن ترك شيا من هذه الا

الستة فسدت صلوته [illegible]

الصلوة الاخرى باب ما يجب في الصلوة

وهي [illegible] تعيين قراءة الفاتحة

...تاب وضمها بشيئ من القرآن في ركعتين
الاوليين والثاني تعيين السورة والثالث رعاية
الترتيب فيما شرع مكررة والرابع القعدة الاولى والخامس
التشهد في القعدة الاولى والسادس
التشهد في القعدة الآخرة والسابع قراءة
القنوت في الوتر والثامن التكبيرات العيدين غير
الافتتاح والتاسع جهر القراءة فيما يجهر فيه
والعاشر المخافتة فيما يخافت فيه والحادي
عشر تعديل الاركان والثاني عشر اصابت
لفظ السلام ومن ترك شيئا من هذا الوا
جبات ساهيا يجب عليه سجدة السهو
وان ترك عامدا لم يجب عليه شيئ ولكن يكون
مسيئا على نقصان **باب سنن الصلوة**

وهي خمس وعشرون الاول [illegible]

[illegible] التكبيرات الافتتاح حتى يحاذي ابهاميه

شحمتي اذنيه والثاني وضع [illegible]

تحتي

يده اليسرى تحت السرة و[illegible]

على الله تعالى والرابع التعوذ [illegible]

والخامس التسمية في اول [illegible]

[illegible] قراءة الفاتحة في ركعة الاخر[illegible]

ركعات من الفرض والسابع الت[illegible]

من التكبيرات في خلال الصلوة والت[illegible]

يعتمد على ركبتيه بيديه جافيا ابطيه وال[illegible]

بين الفخذ والحادي عشر تسبيح في الر[illegible]

ثلث مرات ويستحب ان يزيد على الثلث

بعد ان يختم بالوتر والثاني عشر التسميع [illegible]

[illegible] من الركوع حتى يستوي قائما والثا[illegible]
[illegible] التحميد عند استوائه قائما والعا[illegible]
[illegible] ركبتيه على الارض قبل يديه
[illegible] ان يعتمد بيديه على الارض بعد
[illegible] توجيه اصابع يديه ورجليه نحو
[illegible] ضبعيه عند سعة المكان ويجافي
[illegible] اما وضع القدمين فقد ذكر القد[illegible]
[illegible] سنة من السجود والسادس
[illegible] ان يضع وجهه بين كفيه ويديه حذاء
[illegible] والسابع عشر ان يضع انفه قبل جبهته
[illegible] وان اقتصر على انفه جاز عند ابي
حنيفة رحمة الله عليه وعندهما لا يجوز و
[illegible] الفتوى والثامن عشر ان يسبح في
[illegible]

يسجد ثلثا ويستحب ان يدعو على الناس [illegible]

ان يختم بالوتر والتاسع عشر اذا اطمئن بعد [illegible]

ثم اذا اراد ان يستوي قائما ان لا يعتمد [illegible]

على الارض بيديه والعشرون [illegible]

يفترش رجل اليسرى ويجلس [illegible]

يمكنه واي ذي العشرون ان يضع [illegible]

مبسوطة الاصابع والثاني والعشرون [illegible]

يصلي على النبي عليه السلام في قعدة [illegible]

بعد التشهد والثالث والعشرون ان يدعو [illegible]

بما يشبه الفاظ القرآن ومن ان [illegible]

الماثورة بعد صلوة على النبي عم والرابع

والعشرون ان ينوي في السلام [illegible]

ويسره من الرجال والحفظة [illegible]

كان اماما وان كان منفردا ان ينوي الحفظة
الكرام اي [illegible] والعشر وان ينوي [illegible]
[illegible] بياض خده الايمن ومن يساره
[illegible]

باب ما يستحب في الصلوة وهي

ستة الاول القيام الى الصلوة حين قيل في
الاقامة حي على الصلوة والثاني الشروع الى
حين قيل قد قامت الصلوة ان كان
وقال ابو يوسف ره يشرع الامام اذا
فرغ المؤذن من الاقامة والثالث اخراج
الكفين من كميه عند تكبيرات الافتتاح والرابع
نظر المصلي في القيام الى مكان السجود
والخامس نظر المصلي في الركوع الى ظهر
قدميه والسادس ان يفصل بين قدميه

من قبل عقبيه قدر اربع اصابع اليد في القيام
والى قدميه في الركوع والسابع ينظر المصلي
في السجود الى ارنبة انفه والثامن ينظر المصلي
في القعود الى حجره فان كان ترك شيئا من هذه
لا فساد ولا يلزم عليه شيء ولا يكون مسيئا ولكن
من يحفظ ويعمل به تعظيما لامر الله فله اجر
عظيم ثم رعايتها افضل واحسن شيء
باب المرأة تخالف الرجل في عشر خصال
ترفع يديها الى منكبيها وتضع يمينها على شمالها
تحت ثدييها ولا تجافي بطنها عن فخذيها
وتضع يديها على فخذيها تبلغ رؤس اصابعها
الى ركبتيها ولا تفتح ابطيها في السجود
وتجلس متوركة في التشهد ولا تفرج اصابعها

في الركوع ولا تقوم في الرجال او يكره بما جماعتهن
وتقوم الامام وسطهن **باب ما يكره في الصلوة**
وهي احدى عشر الاول التربع بلا عذر والثاني
تعدد الآية والتسبيحات بالاصابع والثالث
افتراش ذراعيه في السجود والرابع الالتفات
بعينه والخامس تغميض عينيه بلا عذر والسادس
تقليب الحصى من موضع السجود الا
ان لا يمكنه السجود مرة واحدة والسابع السجود
على كور عمامته او فضل ثوبه بلا عذر والثامن
التمطي في الصلوة بلا عذر والتاسع التثاؤب
بلا تغطية الفم باسنانه او بظهر يده والعاشر
ان ياخذ شيئا من ثوبه او بدنه او شعره
او [illegible] والحادي عشر ان كان في المسجد ان

يكون فى حذف صف واحدا ان وجد فيه فرجة

فهذه سه مكروه فى الصلوة فينبغى للمصلى ان

يجتنب عنها حتى لا يكون فى الصلوة شيئ مكروه

باب ما يفسد فى الصلوة وهى اربعة عشر

وجها الاول التنحنح بلا عذر والثانى جواب عاطس

يرحمك الله والثالث فتح المصلى على غير امامه

والرابع كلمة لا اله الا الله ان اراد بها الجواب

وان اراد الاعلام لا يفسد الصلوة والخامس

انكشاف العورة والسادس ارتفاع البكاء

من وجع او مصيبة لا من ذكر الجنة والنار

والسابع رد السلام بيده او بلسانه والثامن

ذكر الفائتة ان لم يسقط الترتيب فيهما والتاسع

العمل الكثير والعاشر التكلم والحادى عشر

الثاني عشر الشرب والثالث عشر النفخ ... في كل الصلوة ذات ركوع وسجود والرابع عشر الاغماء والجنون فبهذا كلها يفسد الصلوة سواء كان الفاعل عامدا او ساهيا ويجب عليه الاعادة

باب فرايض الوضوء وهي اربعة الاول

غسل الوجه وهي من قصاص الشعر الى اسفل الذقن والى شحمة اذنيه والثاني غسل اليدين مع المرفقين والثالث مسح ربع الرأس والرابع غسل الرجلين مع الكعبين فمن ترك شيئا او جزءا من هذا الاربعة المذكور لم تجز صلوته فان صلها اعادها

باب سنن الوضوء

وهي ثلثة عشر الاول النية والثاني غسل اليدين الى الرسغين من قبل ادخالهما الاناء والثالث

تسمية

تسمية الله لابتداء الوضوء والرابع السواك
والخامس المضمضة والسادس الاستنشاق
قبيده اليمنى والمبالغة فيهما سنة ايضا والمبا
لغة في المضمضة اخراج الماء من جانب الى
جانب والغرغرة او تكثير الماء حتى يملأ الفم
والمبالغة في الاستنشاق ان يجذب الماء حتى
يصعد منخره هذا اذا لم يكن صائما والسابع
مسح كل الراس والثامن مسح اذنيه بماء
الراس والتاسع الترتيب المنصوص والعا
شر الموالات والحادي عشر تثليث الغسل
والثاني عشر تخليل الاصابع والثالث عشر
تخليل اللحية بالاصابع فاما مستحب الوضوء فهو
التيامن ومسح الرقبة باب مستحب الوضوء

هو ستة اول النية والثاني الموالاة في الت
تيب والثالث البداية بالميامن والرابع رعاية
الترتيب والخامس الاستيعاب بجميع الر
أس بالمسح والسادس البداية بما بدء
الله تعالى بذكره **باب آداب الوضوء فهو تسعة**
اول ان لا يتكلم بكلام الناس في الوضوء سوى الا
دعية التي تدعى بها عند غسل كل عضو والثاني
المضمضة والاستنشاق بيد اليمنى والثالث الا
ستنثار بيد اليسرى والرابع ستر العورة بعد
الاستنجاء في بيت الخلاء وان يقول عند غسل
كل عضو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله والخامس ان يقول اذا الوضوء
ثم والسادس ان يستقبل القبلة عند الوضوء

والسابع

والسابع ان يشرب فضل وضوئه قائما
قعدا مستقبل القبلة والثامن ان يقول بعد
الفراغ من الوضوء قائما مستقبل القبلة
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله سبحانك اللهم وبحمدك واشهد ان لا
اله الا انت وحدك لا شريك لك واستغفرك
واتوب اليك والتاسع ان يصلي ركعتين
فراغ من الوضوء ثم اعلم بان الوضوء
ثلثة انواع فرض فهي الوضوء للصلوة الفر
يضة وصلوة الجنازة والسجود التلاوة وواجب
فهي الوضوء للطواف بالبيت ومندوب وهي
الوضوء للنوم وعن الغيبة والكذب و
انشاد الشعر ومن القهقهة ووضوء الغسل

باب ما في مكروهات الوضوء وهي
ثلث الاول ضرب الماء على وجهه ضربا شديدا و
الثاني الامتخاط او البزاق في الماء والثالث الاستنثار
والاستنشاق بيده اليسرى ثم اعلم بان الكلام عند
الاستنجاء والقاء البزاق في البول والغايط والنظر
الى عورة في بيت الخلاء مكروه الا ان يكون بعذر باب منهيات
الوضوء وهي ستة الاول اسراف الماء بالكثرة
والثاني غسل الاعضاء المفروضة اكثر من ثلث
مرات او اقل منه والثالث كشف العورة عند الوضوء
والرابع الاستنجاء بيده اليمنى بلا عذر والقاء البول
والغايط في الماء فهذا كلها منهيات باب نواقض الوضوء
وهي ثمانية الاول منها خروج من احد السبيلين الثاني
الدم والقيح والصديد اذا خرج من البدن مقدار
ما يتو

تمت [illegible] المفتي عبد السلام

[illegible]

عمري كل يوم عمره ٥ قد قرب من شهوة ٥

عمر ينقص يوم عملته ٥ يا ربنا فاغفر لنا ٥

قد جرى طول الامل ٥ قد [illegible] سوء العمل ٥

قد جاء وقت الاجل ٥ يا ربنا فاغفر لنا ٥

ثبت لنا عقد ايماننا ٥ نسأل لنا [illegible] ٥

فاغفر لنا عصياننا ٥ يا ربنا يا ربنا ٥

كل علم ليس في القرطاس ضاع
كل سر جاوز الاثنين شاع